نام کتاب: رساله در تصوف

مؤلف: حمید امقان جوبراهی

شمارهٔ کتاب: ۴۸۹۷

اندازه: ۲۲×۱۷

تاریخ تصویربرداری: دیماه ۱۳۸۹

رساله در تصوف

حمید افغان چوبراهی

اگر کو شیخی یار تو بوله

بنی بامی بخت ستر

از صد سخن کلله یکی گوکس میتک

انهم تنگفته زمم زمره فراموش کس

از صد سخن کلله یکی گوکس

از صد سخن

از صد سخن کلله

الصد سخن کلله

من یقول لا اله الا الله بعد الوصال فحقه

٢٨٩٧

من یقول لله

[illegible]

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة

والسلام علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین

اما بعد چنین گوید بنده ضعیف حمید افغان ساکن مصطفی آباد عرف چوپراه

که چند سخنان در راه سلوک گفته شده تا عارفی وعاشقی که درین سیر نماید ودر

عمل آرد واز صحبت مرشد کامل امید واریم که لقای معشوق مطلق محصل ومیسر گردد

واول این سابقاً در قید حواس ودر بند وسواس گرفتار بود ودر علاج آن

تفحص وتجسس مینمود الله تعالی حریب ارادت کشیده بعتبه سعادت فیض بخش

هادی ره نمای عاشق هو الله میان شیخ عبد الله رسانید بیت شکر احسان

او چگونه کنم گردنم زیر بار منت اوست وایشان مهربانی در کار برده بطریقه

شاه بهاء الدین والحق نقشبند تجار تلقین نمود بیت نقشبندیه عجب طایفه سرکارند

که چو پرگار درین دایره سر بکار اند همه گرد آمده بر مرکز یک دایره اند

همه واقف شده از گردش یک پرگار اند نقشبندیه عجب قافله سالار آنند

که برند از ره پنهانی همه قافله را بهترین طرق نقشبند بود طالب گر تو باد

گیر از ان آن طریقه تر ابکار آید که رد راست هیچ نسبت در ان

چنانچه مذکوره سلسله خواجگان قدس الله سره در سلسله

العارفین نیست که مریدان مستان خود را تهذیب اخلاق وتزکیه نفس

از بی کنند چنانچه امام محمد غزالی قدس الله سره در کتب خود بیان

فرموده اند بلکه بطریقه اشارت میفرمایند که دل محل نزول سلطان

جذبه محبت شود بعد از حصول این دولت واین محبت که نهایت

منتهای ارباب همم علیه است چندان تهذیب وتزکیه که در یک نفس حاصل

شود که در غیر آن سالها حاصل نشود واگر پیش از حصول جذبه

کسی خواهد که بطریقه مشهوره که اکابر در تخلیه وتجلیه فرموده اند مشغول شده

خواهد که از رذایل صفات مذمومات خلاص شده بصفات متجلی شود

بعمر نوح علیه السلام از یک ذمیمه خلاص نتواند شد وبیک صفت

حمیده نتواند متجلی گشت چه تخلیه وتجلیه بیت ای بی خبر از عشق

۴۱۹۱

محمودات ۲ ۴

بیا مجنون شو ❀ از قطره چه خرسند شوی جیحون شو ❀ صد جلوه اگرچه نشینی
هیچ است ❀ با ما نفسی نشین ز خود بیرون شو ❀ از برکت این سلسلهٔ
حقایق ذکر و قرار گرفتن آن یکی یک بوضوح انجامید بنا بران نجهه پیدا شدن
ذکر قلب و بنفع طالبان صادق و عارفان جلوه گر سازم الهی و از کرم بمقصود
مطلب مطلوب رسد از بسیار کتاب معتبر انتخاب نموده و نام آن را روشن دل
نهادم چنانچه در کلام مجید خبر است که الله نور السموات و
الارض وقتیکه بذکر دل برسی تا حقیقت روشنی آن نور واضح و
لایح خواهد شد بیت محبت می ببینش و دل خرم است ❀ درین بحر صد عرش و
کرسی کم است ❀ و انواع مخلوقات بقدرت خود ظهور آورد اما بر همه انسان
شرف داد الانسان علی سایر الاکوان خطاب نهاد و منزلگاه خود
دل انسان مومن گردانید چنانکه لا یسعنی فی الارض و لا فی
السماء و لکن یسعنی فی قلوب المومنین خود فرموده درین معنی
نیز بزرگان گفته اند بیت مرا هست بینش نظرگاه تو ❀ چگونه نه بینم بدو راه تو
یعنی بینش دل بصیرت را گویند که نظرگاه حق تعالی است ان الله
لا ینظر الی اعمالکم و لا الی صورکم و لکن ینظر الی
قلوبکم

قلوبکم اشاره بدو رست چون بصیرت آدمی منظر حق تعالی
است چگونه بدو راه وصول الی الله نه بیند بیت زیرک آنکس که در خرابه زند ❀
دهر ❀ در گنجهای راز زند ❀ جای کوتاه زیر پای نهند ❀ دست در دولتی دراز
درین مضمون حضرت شیخ سعدی شیرازی فرموده اند بیت دل آرامی که
داری دل درو بند دگر چشم از همه عالم فرو بند بیت هر که شد محرم دل در حرم
یار بماند ❀ وانکه این کار ندانست در انکار بماند رباعی تا در طلبی گوهر کانی
کانی ❀ ور زنده ببوی وصل جانی جانی ❀ فی الجمله حدیث مطلق از من بشنو ❀ هر چیز که
در جستن آنی آنی ❀ ای عزیز عشق و طلب همراه اند هر جا که عشق باشد طلب هم
باشد و هر جا که طلب باشد عشق هم باشد پس یکساعت از طلب خالی مباش
و درین باب حدیث مبارک وارد است من طلب شیئ
جد وجد و راه در جهت مولانیست زیرا که جهت را مکان است
و حق تعالی را مکان نیست پس مکانی را لامکانی نتواند رسید مگر براه
دل که راه حق تعالی دل است ای برادر بخدا رسیدن مگر براه دل همه را
فرض است پس راه دل فرض آمد طالب حق را تا بواسطهٔ او بخدا رسد
اگر خواهد که بغیر مرشد کامل و بغیر راه دل بخدا رسد این محال است اگر مور

از هندوستان قصد زیارت خانه کعبه کنند هرگز نرسد و اگر خود را بر پر کبوتر ببندد بواسطه آن در کعبه رسد هیچ عجب و محال نبود بیت موری سکینی هوسی داشت که در کعبه رسد دست در پای کبوتر زد و ناگاه رسید و چهار هزار پیران طریقت درین سخن مقرر کرده اند که ولی خدا کسی است هر باری که نظر در دل خود کنند ملازم حق باشند و همیشه حق را ناظر احوال خود دانند بلکه کمال درین است که الله ناظر است بنظر خویش عن الله تعالی استفت قلبك فان امتك خافقة یعنی هرچه ترا پیش آید محلی مفتی صدق دل باید کردن و اگر دل فتوح دهد امر خدای باشد میکن و اگر دل فتوح ندهد از آن کار ترک گیر و از کثرت تلاوت حفظ قلوب ازین اسرار خبردار گردد بیت مرد بی پیر سیم قلب بود سکه قلب نقد مردان نیست که نشاند اندرین بازار درمی را که مهر سلطان نیست اما بباید دانست که سالاران قافله چند راه مقرر کرده اند که موافق سیر و شوق و محبت خود برسند یکی راه سه سال است که در میان سستی و سختی دین است دوم راه شش ماه از کمال محبت و شوق تمام

خود

خود نمیتوانند در راه جانان باخت سیوم راه چهل روز است که بزرگان سیر کرده اند اما این فقیر از برکت بزرگان و از توجه مرشد کامل انتخاب نموده چهارم راه یکهفته است محنت و مشقت تمام بر خود لازم کرده گیر در دل نماید اما بغیر از کرم التفات باری تعالی توفیق نمیتواند یافت که منزل برسد که راه سه ساله را در هفته طی باید کرد این تمام عنایت حق است باید که همه چیزها فارغ گشته بجز معشوق خود دیگری را راه در دل ندهد و درین مشارع چهار مدعی اند یکی چشم دویم زبان سیوم گوش چهارم وهم اگر اینها را در بند خود نیاری ممکن نیست که راه یابی در یمعنی بزرگی میگفت بیت لب به بند و چشم بند و گوش بند گر نبینی سر حق بر ما بخند بیت ز بود خود فراموشی گزینیم پس از زانوی خاموشی نشینیم درین مضمون مسعود بیگ فرموده اند قطعه علمت همه جهل است عمل تا نکنی تو بر بند زبان کار بکن تا بتوانی از ضعف به پیری نتوانی که کنی کار ای دوست غنیمت شمر ایام جوانی تو مرده دلی زنده دلان را چه شناسی افتاده اوهام ز وسواس گمانی غزل دیگر از مسعود بیگ است غزل ای عالم نادانی چندین چه همین خوانی علمی که مفید است ان دانم که نمیدانی چند موی سرت برفی در نحوی و در صرفی تو فهم نشد حرفی علمیست که ربانی در علم گذر باید در یار نظر باید زان نور اثر باید در دیده انسانی

هم خانه منور کن هم دیده مصور کن ؛ هم جام معطر کن زان طلعت روحانی ؛
بگذر ز سر عالم وز مرتبت آدم ؛ زیرا که توئی یکدم از نفخهٔ سبحانی ؛
ناگاه اجل آید از ملک تو بر باید ؛ آن لحظه چه کار آید بیهوده پشیمانی ؛
تو کم هر کانی او در تست نشانی او ؛ یک نفخه ز جانی او در انس و در جانی ؛
با یار اصوت کن با خاص فتوت کن ؛ با عام کن این است مسلمانی
معلوم چه میگوئی هر سوی چه می پوئی ؛ ز آئینه نمی شوئی زنگار چه نادانی ؛
در همین معنی حضرت شمس تبریز نیز گفته اند **بیت** سخن با کس مگو الا ضرورت نیفتد
تا خلل اندر حضورت هواس خمسه را چون دزد بر بند ؛ چو بستی دزد ایمن
با نفس می خند ؛ **بیت** سفر از خود بخود میبایدت کرد ؛ نه دنیا و زمین پیمودنت کرد
دو چشم خویش را بر بند چون باز ؛ درونت تا دهد کم گشته آواز ؛
چنان حاصل شود در دل صفایش ؛ بیک چهله کشاید کارهایش ؛
انفاس متبرکهٔ شاه وجیه الحق والدین فرموده اند چون شغل گرفته در خلوت
نشسته همه اید یعنی اخلاق ذمیمه خلاص گردد از ذکر خفی و اخلاق حمیده
همه حاصل شود و چون کسی را بتلاوت قران و روزه و نماز نوافل بسیار کردن
میدیدی او را امیفرمودی که چرا شغل نمیکند و دم بسته متوجه بدل خود باشی

ازباطن خبردار شود درین باب حدیث مبارک وارد است لِكُلِّ
شَيْءٍ مَصْقَلَةٌ وَمَصْقَلَةُ الْقَلْبِ ذِكْرُ اللّٰهِ تَعَالٰى
واز تلاوت حفظ قلوب دریچه دل کشاده میشود بفرمان رب العزت تعالی
واو در آئینه دل می تابد چون مومن نظر در دل میکند پروردگار خود را می بیند
که سمیع بهر گوش و بصیر بهر چشم و کلیم بهر زبان **بیت** آن نافه را تو جستی هم
با تو در کلیم است ؛ تو بسته کلیمی بوای ازین ندیدی **فرد** روزی ز رسول
حق یک طالب مستغرق ؛ پرسید که این الله گفتا بدل انسان ؛ پس هر کرا
در دل اسم ذات قرار گرفت و از خودی خود خلاص یافت و حضرت میر حسین
قدس الله سره نیز گفته اند بعلم ظاهر این عقدها حل نگردد و مرد صورت باین لایق
این محل نگردد و علم که حاصلش بر حد الست نیست که تحصیلش بر چه دل است وان
مرد که بسوی دل مرد علم آنست که سبق علم سابقان در سینه باشد سبق ایشان را
درسی نباشد **بیت** سر بخرابات مغان در نهم ؛ در قدم پیر مغان سر نهم ؛
در نظر پیر مغان می کشم ؛ وز کف او جام او بپا پی کشم ؛ و حضرت امام محمد
غزالی در سوانح خود گفته است که دری است در صدف و صدفی است
در دریا و علم راه را تا ساحل بیش نیست اینجا کی رسد اما چون علم عرق

در کمال عشق غرق شو و بیقین کمال گرد ای عزیز بزرگان در این
باب فرموده اند یکی ذکر مدام دوم فکر تمام و فکر بی ذکر دوام حاصل
نشود اما ذکر مدام تعلق بمرشد دارد هست و روز بیشتر در این کار باشد
و از توجه مرشد ذکر مدام بدست آید این مذکور بکرم
الهی بدل رسیده بودم که زاده مولا جیو نتوانم یافت دل
این فقیر در نصیحت در آمد و گفت ترا امثال نمایم تا در خاطر
در آید دانی که در نیشکر شیره هست اما بی جوار نیشتر حاصل
نیز آید پس ذکر مدام مانند جوار است اگر ذکر مدام نباشد
فکر صورت نه بندد و چنانچه اگر پیش بزرگان سخن شنیدی
یا از وجه علم فهم کردی این هر دو یک مثال است بدانکه
سخن کتاب و از سخن بزرگان مانند آتش عشق است در رنگ
نیز سرخ است هر چه دران افتد رنگ سرخ گیرد دل که
از بزرگان سخن شنیده بود یا از مطالعه کتب دریافته بود
هم دران ساعت خودی تو رفته شد وقتیکه از صحبت
سعادت بر خاستی خودی هم در طبع تو موجود است چراکه چون

آتش

آتش محال خود است رنگ سرخ دارد و چون آتش بمیرد رنگش معدوم
شود هر رنگ سیاهی نمودار گردد و همچنین بغیر ذکر مدام فکر او هرگز در خاطر طالب
استقامت صورت نه بندد پس ذکر مدام بکرم الهی بکثرت تعلق شرط است
این نیست که کتاب میزان را خواندی و این را گذاشته سبق کتاب دیگر شروع
کردی پس باین مشغولیها ذکر مدام بدست تو نیاید اگر یک حرف مشغولی از مرشد
کامل دریافته باشی باید که آن حرف را سعادت دارین در و مندرج است
سعادت خود دانسته عمر خود را همدران شغل صرف نماید در آنوقت سیاهی
خودی که در طبیعت مطلق است روشنائی مشغولی اسم ذات بدل گردد و فکر
همه اوست قرار یابد آنگاه بداند که لا وجود الا الله پس طالب را میباید
که آنچه مرشد نموده است رو بقبله آورده و دو زانو نشسته و دم را بسته بچشم
باطن بیند اگر در نظر نیاید باید که بخیال نوشته بیند و بعد از یکساعت کتف
دست چپ را بزانوی پای راست بیارد و کتف دست راست را بزانوی
پای چپ آرد و قلب که در تیه افتاده است ازین جنبش بالای آورد و از حرکت
اسم ذات زنده میگردد و چشم ظاهر را خوب بپوشد و دم را به بندد که وسوسه
راه نیابد و در مراقبه در آید اگر خطره آید تصور صورت مرشد کند و سه مرتبه یا پنج مرتبه

این بگوید یا سمیع یا قادر یا فعال وسوسه دفع کردد واز نماز صبح تا نماز
ظهر نشیند واز نماز ظهر تا نماز عصر واز نماز عصر تا نماز مغرب واز نماز مغرب تا نماز
عشا واز نماز عشا تا نماز صبح اگر در خواب آید دم بسته درین خیال رود واز کس
سخن بکند ونه روز را روز شمارد ونه شب را شب شمارد فرد خطاب از دل برون آمد
که ای سرگشته هر جا زبان بربند دل یکتا مکن دیگر پریشانی چنانچه مرغی محبت
خود چند روز در جای زیر سینه خود بیضه ها نهاده می نشیند وشب وروز در همان
خیال میباشد وخود را از بالای آن نمی بردارد واز اشتیاق تمام هیچ خوردن و
وآشامیدن ندارد ونمیگذارد تا که بچه های نمی بر آید اگر تو نیز بهمین ترتیب در مراقبه
نشینی وبخواب بی آرام شده در پی این کار شوی اثر این در یکهفته بمراد دل بینی
که از طایران آدمیان را شرف بسیار است چنانچه بزرگی فرموده مانند مرغ باش
هان بر بیضه دل پاسبان کز بیضه دل زاید مستی وذوق قهقها اما چند کسان
بجز بینی ورهنمای در معرفت راه الهی نیایند وباشغال حقیقت مشغول شوند هرگز
ممکن نیست که آنها را ذکر قلب کردد منافع بخشند ونخستین هرزه کردی کوچه بکوچه پریشانی
وار بی بیهوده کردد وقدم بی خدا نهد دویم دوم شطرنج بازی که همیشه در دریای
فطرت وفکر غوطه خورد وسوای زبانی هیچ سودی ندارد سیوم بی جمعیت قوت

خطره وشهوت چهارم که او را بجره وورای فکر کاغذ دنیوی در ذکر خدا نه کردد ومیباید
که نویسنده کی ظاهری که عبادت از دنیا باشد وهرزه کردی وشطرنج بازی وغیره
هر شی که در جمعیت باطن طرفه اندازد کذاشته از چشم باطن خامه سازد وبرنگ
آب ازین هر کن وبر دل حقیقی اسم دوست تحقیقی چنان بجبال بنویس که
صورت دیگره نقش کردد ونقش ظاهری پذیرد اُولٰئِكَ كَتَبَ فِي
قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ خدایتعالی فرموده ای مومنان نوشته ایم من در
دلهای شما نیم پس فهمیدی ایمان اینست این ایمان تحقیق در هر دلی
مومن هست ایمان الله هر که وجود خود را در اسم الله غایب کرد مانند الله
الله چنانچه شیخ المشایخ فرید الدین عطار فرموده اند بیت چنان کن
جسم خود در جسم پنهان که میکردد الف در بسم پنهان باید که درین کار
باش واز وسوسه مترس ودر کلام مجید در بیان باب الله تعالی خبر داده است
قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ مَلِكِ النَّاسِ إِلٰهِ النَّاسِ
مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ الَّذِي يُوَسْوِسُ
فِي صُدُورِ النَّاسِ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ معنی
چنین باشد بگو ای محمد پناه میخواهم بپروردگار مردم وپادشاه مردم وخدای

مردم از بدي وسواس خناس آنکه وسوسه میکند در سینه مردم ودرین
معني دیکر آیة شاهد است یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا
الیه الوسیلة وجاهدوا في سبیله لعلکم
تفلحون از براي آن مرشد طالب را تصور اسم ذات فرمایند
وپناه از اسم الله میکیرند واز برکت اسم الله وسوسه دفع شود وکشاده کردد
در سینه ایشان اسلام ودرین باب آیة شاهد است افمن شرح
الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
یعني ایا پس آنکس بکشاید الله تعالی سینه انکس را از براي اسلام پس
آن اسلام پر نور از الله آن نور است اما این نور خدا یتعالی از که
جویند ان الذکری لمن کان له قلب یعني
تحقیق آن ذکر کردن از براي کیست که باشد مر انکس را دل رهنماي این همه
شده است حدیث افضل العباد من کان عبادته
ذکر الله تعالی في قلبه ابتداي حالت شبلي مناجات کرد
الهي تو کجا باشي من ترا از کجا جویم ندا آمد ان لي عبادا
مصقلة القلب من ذکر الخفي قلوبهم **بیت** اکر طالب راه

حق تبعش کیر وفادار وز ذکر خویشتن نیز دمي بسته چشم وبي او بیدار
بکن جست وجو اندرونش کمار بذکر الله مشغول شو با خیالي
نظر بر دل خود بي آن جمال دران حال چون اسم غایب شود دعا نیاید
تا جسم ذاتي بود دران حال بوي وصالت رسد امید از حصول جمالت رسد
حمیده کجا یي وهم دیکران فنا در فنا شو سخن کو از ان بغوفار رسید
برکت اسم ذات شناسان شوي ذات جمله صفات درین وقت
که چون کم منصور شد انا الحق دمي زد زخود دور شد اي عزیز الخ
هست در دم بستن ابرین دلیل مثال نموده میشود که یکنجا آب بسته
ودر کنار شخص باغ کند اول انجا را بلوازم ادار استه کند وبل مستحکم
بسته آب را بدان باغ برساند البته از کثرت آب آن باغ بارور کردد پس
همچنین اکر دم را بسته مشغول بذکر باشد وخطرات لا یعنیها که خلل انداز در صفاي
ذکر اند مسدود کردند ودل تو فارغ البال در ذکر مشغول باشد **بیت** که دار دم
را که عالم دمیست دمي هش دانا به از عالمیست درین باب حدیث
مبارک وارد هست کل نفس خارجة من ذکر الخفي فهو مومن
وکل نفس غافلة من ذکر الخفي فهو میتة اي عزیز شکار عوام الناس

که در عالم ظاهری مقرر است و معلوم است اما شکار باری در حقیقت
که شاه بازان در هامون حقایق شکار یافته اند و شکار مراد اصلی که مقاصد
کلی بدست آورده اند چنانچه اشاره در ساعت میمون در خاطر و خیال
این بنده را تجلی غیب وارد گشته بود آن را در قلم آورده اظهار نموده باین
گرای جمشید بفهیم و آزاد در باب که در خانه وجود خود شکار داری خواهی که شکار
بازی باید که دیده ها را تیره نما در آن بیکام اسم مدد پیوسته کن و سفاره قصد
دران تیر درآر و از پشت کمان با زوزه دم را درو بیند از دیقوة
ناف کشش کن و در میدان صدور که قرارگاه اهو یعنی دل است چون از جای
مقام خود در تصور در آید بتوفق بدان تیر بزن بطرزی که بکام هو در وبند
شود و از دشت خیالات در ماند آنزمان لذات و اشواق حقیقت دریابی
و کار خود را که مراد حقیقی است حاصل نمائی و براحت ابدی برسی ان شاء الله تعالی
بیت دل تو بحر پس غریق عمیق ؛ غوطه از دیده های خویشتن بزن ؛
گر بدستت دری سمیع آید ؛ همه غمها رنج برکن بیت دریا دل است
جان صدفست و سخن دراست ؛ زین بحر هر که بدر آرد بها در بها در است ؛
حدیث الایمان معرفة بالقلب و عمل للارکان پیغمبر

فرمود علیه السلام ای علی می دانی معرفت ایمان چیست ۲ الکم
استفهام ترجمه آنست یعنی مومن متقی را استقامت ایمان در
یافتن معرفت جز به اصلاح باطن پیوستن اسم ذات حفظ الکلوب
یا مبانی یا دحق تعالی استقامت شرط است این حمیده هر چیز در وجود
تست اگر توفیق یابی بیار بر انکه در سینه تو دریا عمیق است اندران
دریا عمیق است ماهی قلب است پس باید که رشته دم را ریسمان ساز
و آن این خار محبت کن و آن را بدان ریسمان به بند و دانه اسم
ذات ازمزید بگیر و آن دانه را در خار محبت درآرد و در مقام ماهی
بیند از دو از کمال اشتیاق چند گاه بنظر در آمدن آن ماهی
یکجا پس سعی توان را فریفته کرده دانه را خواهد گرفت و ساحل
بحر در زیر پستان تست برشته دم آن ماهی را کشیده نگهدار و بدست خیال
پنهان بگیر که برقرار بماند بعد از آن در فکر لذت باش یعنی محو شدن
واندر این خیال مبالغه زیاده کردی یکبارگی آتش عشق در دماغ تو
شعله زند و پیوسته حجاب خودبینی است بسوزد و بعد از آن از
شراب شوق مست شوی و در میان آن ماهی ماه یابی و از

کامل ۲

نور صفای آن ماه چنان نور برخیزد که از کثرت روشنی آن افتاب نماید تا
یقین تو در خود درست گردد که در کلام مجید خبر است وَاعْبُدْ رَبَّكَ
حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ تا معنی بیتی مولانا جامی مفهوم گردد بیت
همسایه و همنشین همه همه اوست ، در دلق گدا و اطلس شه همه اوست ،
در انجمن فرق و نهان خانه جمع بالله همه اوست ثم بالله همه اوست
اما مرشد کامل طبیب حاذق با مرید طالب صادق سخن بگوید باید که مستمع دل را
حاضر دارد هر سخن که از مرشد شنود در دل نگاه دارد و بدان استقامت
نماید و در دل استوار کند تا فراموش نشود و اگر سخن شنیده بدل نداشت
از غفلت انسانی فراموش مثل چنان که تخم دانه جواهر عنایت بر زمین
سخت و ناکاشته افتاد باران بارید از زمین خشک بر نیاید و هیچ نه روید و
اگر سخن از مرشد بشنید اما در دل نگاه داشتن نتوانست ضایع کرد مثل چنان
ماند که تخم دانه جواهر در کوی بازار افتاد باران بارید دانه پایمال شد هیچ
نروید اگر سخن از شیخ کامل هم شنید و در دل نگاه داشته استقامت کار
پیوسته یعنی ملازمت حفیظ قلوب اطاعت جز با صلاح باطن بعمل غالب آورد
و تخم دانه جذبه عنایت در کاشته افتاد باران بارید تخم بروید بر مرشد

مثل

مثل باغبان است نگاه بانی و خار بینی دور کند ساعت فساعت لیلا و
نهارا گر ترتیب تلقین آب از توجه برورش نمایند ان زمان مرید طالب
صادق لایق سجاده بود از صحبت مرشد کامل را بیت در کوی مغان هست
شدیم از همه هستی ، چون نیست شدیم هستی همه هستی ، جذبه عاشقان
معرفت باطن نیازمندی و حفظ قلوب دریافتن استفهام پاسبانی قرب
حضرت هر کسی نشناسد و هر یکی نداند و بعاشقی هر کسی نرسد از هزاران هزار
سالکان یکی از بسیار بسیار زاهدان کسی از ایشان سالکی و سیاهه که راه
حقیقت صحبت ترتیب حرفی از مرشد مجذوب یافته در استفهام تلقین جذبه
اصلاح باطن بعشق پیوسته و از اعمال بکلمات عالم ناسوت در گذشته
ترتیب مرشد مجذوب معراج قلب در کار آورده تخم اعمال سعادت پاسبانی
تلقین از دل بگذارد شعاع نور از کثرت استعداد حفظ قلوب آتش
عشق از شعله زند سالک را از پیوسته و عالم عدمیت بدر آرد که یوم
یتبدل الارض بود اید انهم فی الدنیا و قلوبهم فی
الاخرة روی نماید بجذبه فنا رسد خود را محو بیند کل من علیها
فان و یبقی وجه ربك ذو الجلال و الاکرام حاصل آید

سالک بعشق ثابت بود وجبرئیل علیه السلام آیة در کلام ربانی وحی آورد
گفت یا رسول الله فرمان میشود که آیة کلام من بر اهل اصلاحیت علما
وزهاد ومردمان از امت خو بگو وشرح قلیل القهار تفسیر کن تا سالکان
زمان غیر مجذوب معرفت دریابند وروی بمن آرند قوله تعالی ولقد
ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس لهم قلوب
لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم
اذان لا یسمعون بها اولئك كالانعام بل هم
اضل اولئك هم الغافلون ای محمد بعضی مردمان علما
وزهاد از امت تو مثل آدمیان اند ومر ایشانرا دلها است معرفت من در
نمی یابند وبدان دل مر ایشانرا چشمها است نمی بینند در آن چشم ومر ایشانرا
گوشها است نمیشنوند بدان گوش قفل بشریت بر دلها وبند غفلت بر فکر را
یعنی ایشانرا آفریدم در اسلام مجازی برای دوزخ ای محمد من دوست ام
هر که مرا بدل دوست دارد وبدل یاد آرد هر دمی از تلقین مرشد معرفت
من در دل بجوید ومومن همنشین گردد هر که از معرفت جذبه اصلاح باطن
روی بمن آرد بعشق محبت من خلوة نشیند ساعة فساعة هر دمی

وهر قدمی در یاد من شد باللیل والنهار اغیر من نبیند وغیر من نشنود وغیر من
نگوید ومرا از دل فراموش نکند او معرفت من دریابد وبمن رسد اما این
دو وقت مقرر اند البته باید کرد همه بزرگان کرده اند که از نماز عصر تا بمغرب
واز نماز صبح تا برآمدن آفتاب باید نشست ودر بیناب آیة شاهد است
وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِهَا
وقال علیه السلام مَنْ صَلَّى الْفَجْرَ وَجَلَسَ فِي مَكَانِهِ
حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ اعطاه الله تعالى عشرة اشياء
اَوَّلُهَا تَوْبَةٌ قَبْلَ الْمَوْتِ وَالثَّانِي بَرَكَةٌ فِي الرِّزْقِ
وَالثَّالِثُ سَلَامَةٌ فِي الْبَدَنِ وَالرَّابِعُ مَحَبَّةٌ فِي النَّاسِ
وَالْخَامِسُ اَنْ يَرْفَعَ ضِيقَ عَيْشِهِ وَالسَّادِسُ اَنْ يَمُرَّ عَلَى
الصِّرَاطِ كَالْبَرْقِ اللَّامِعِ وَالسَّابِعُ يَجْرِي عَلَى لِسَانِهِ آخِرَ عُمْرِهِ
كَلِمَةُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ وَالثَّامِنُ اَنْ يُؤْتَى الصَّحَائِفَ
بِالْيُمْنَى وَالتَّاسِعُ اَنْ يُوَسِّعَ قَبْرَهُ وَالْعَاشِرُ اَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ
بِلَا حِسَابٍ یعنی هر که نماز کند فجر را وبنشیند در همان جای تا که آفتاب
برآید بدهد خدای تعالی اورا ده چیز اول توفیق توبه بیابد پیش از مرگ

دوم برکت دهد در رزق سیوم صحت بدن چهارم دوست دارند همه مردمان
پنجم تنگی رود و همیشه در عیش باشد ششم بگذرد بر پل صراط مانند برق هفتم جاری
شود در آخر عمر او کلمه طیب هشتم بدهد نامه اعمال او بدست راست نهم فراخ گردد
قبر او را دهم داخل در بهشت بلا حساب بلا عذاب **بیت** بهر دم توبه باید
کرد عادت ؛ نخستین توبه باید پس عبادت ؛ که بی توبه عبادت چون سراب
است ؛ رود تشنه چو بیند کور آب است ؛ بخاصان توبه کردن از مقامات ؛
بهر دم فرض باشد از کرامات ؛ باید که اول این بخواند در دل بعده در اسم
ذات مشغول باشد اینست اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
سه بار گوید اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوْذُبِكَ مِنْ خَطَرَاتِ الْاَنْفَاسِ وَ
النّسیان باز این استغفار بگوید استغفر الله من جمیع ما کره الله
قولا و فعلا و ضمیرا و خاطرا و ناظرا من کل ذنب و اتوب
الیه باز این بگوید اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوْذُبِكَ مِنَ الشِّرْكِ وَالشَّكِّ
والکفر والنّفاق فی قلبي و علی لساني من ذنوب الکبایر
والصغایر کلّها باز این بگوید اللهم انی اعوذ بك من العجب والکذب
والغیبة والغفلة والحرث والحسد والحقد والامل والبخل والکبر
وَالرِّيَاءِ والنّفاق في قلبي و علی لسان من ذنوب الکبایر
والصغایر کلها باز کلمه تمجید سه بار بگوید باز این بگوید ملکا پادشاها اگر از من
بیچاره گناهی یا خطائی یا کلمه کفر یا شرکی یا ریائی یا گناه صغیره و کبیره یا غیبتی
یا لهوی یا سهوی یا کبری یا نفاقی یا حقی یا ترک امانتی یا خیانتی یا ظلمی در حق آدمی
یا در حق جانوری یا ترک حق استادی یا پیری یا مادری یا پدری یا خلاف
شرع بعمدا یا بفراموشی کرده باشد قولاً وَفِعْلاً وَخَاطِراً وَنَاظِراً
بدانستگی یا ندانستگی کرده باشم ازین جمله گناهان باز آمدم پشیمانم از تو توبه
بنصوحا طلب میکنم اللهم اني اعوذ بك من ان اشرك بك شيء وانا
اعلم واستغفرك لما لا اعلم به تبت عنه واسلمت واقول لا
اله الا الله محمد رسول الله و از نو مسلمان می شوم بتصدق
دل میگویم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد
ان محمدا عبده ورسوله باز امنت بالله تمام بخواند و باز این بخواند
امنت بالله کما هو اسمائه وصفاته وقبلت جمیع احکامه بعده
جمیع مرسل را در دل برحق بداند و حضرت خضر را نیز در دل یاد کند و چهار یار
نبي علیه السلام را نیز در دل یاد کند بعده سه بار درود بگوید بعد از ان در دل

رسالت پناه

بداند که الله تعالی حاضر است و ناظر و روح محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم حاضر
است و صورت مرشد حاضر است و در دل بداند که نور حق تعالی صورت
روح پیغمبر گرفت و از نور پیغمبر صورت مرشد و از نور مرشد صورت من
بعد از ان خود را محو کند نور مرشد بداند و نور مرشد محو کند نور پیغمبر بداند
بعد از ان نور پیغمبر محو کند نور حق تعالی داند و نور حقتعالی صورت روح پیغمبر
گرفت و صورت روح پیغمبر نور حقتعالی است **بیت** محمد بصورت عرب آمده
بعین الیقین عین رب آمده محو کند فنا فی الشیخ فنا فی الرسول فانی
فی الله باقی الله ازین ترتیب حاصل میشود **قطعه** هرگز نرسی بدان حقیقت
الا ز شریعت محمد آن شرع که او بتو نماید در ذات صفات اسم احمد
وقتیکه ذکر در قلب قرار گرفت دوام شد باید که ازین منزل بیشتر قصد نماید و
درین معنی حضرت شمس تبریز گفته اند **بیت** دران منزل بود کشف و کرامات
ولی باید گذشتن زان مقامات مولوی مولانا جامی نیز فرموده اند **فرد**
در رفع حجب کوش نه در جمع کتب در جمع کتب نمیشود رفع حجب باید که
همیشه خود را درین خیال دارد که موجودات ممکن مظاهر صور اسمای صفات الهی
و در هر یکی اسماء صفات حق بقدر قابلیت وی ظاهر است پس همه موجودات را

اینهای متعدد فرض کن و آنچه بهبینی در ایشان از کمالات محسوسات و معقولات
صور اسماء صفات حقتعالی دان بلکه همه عالم را یک آئینه فرض کن روی حق را
ببین بهمه اسماء صفات وی تا از اهل مشاهده باشی پس ازین برتر آری و
چنان ملاحظه کن و تو چون عالم را میبینی و میدانی و ذات تو محیط است
بهمه و همه مرتبه اند در وی پس ذات آئینه است مر آنها را در اول مشاهده حق سبحانه
تعالی در غیر میکردی اکنون در خود میکنی پس ازان برتر آئی و آنرا ملاحظه کن
ممکنات من حیث هی غیر موجود اند ایشانرا از میان بیرون کن
و همه صور تجلیات حق بین و قایم بوی پس همه کمال و حال حق اند که در حق
مشاهده میکنی بعد ازین برتر آئی و خود را از میان بیرون کن و مدرک
مشاهده حق بهتین یعنی دریابنده بیننده حق را بین فهو شاهد والمشهود
پس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذات اقبال نمائی
بحقیقت اشتغال کنی که درجات و موجودات همه مجالی جمال او بیند و مرائات
کاینات مرائی کمال او و برین نسبت چندان ملامت نمائی که با جان تو در آمیزد
هستی تو از نظر تو برخیزد اگر خود روی آوری رو بدو آورده باشی چون از خود
تعبیر کنی از و کرده باشی مقید مطلق شود انا الحق هو الحق گردد و از برکت

تفکر بر این قرب برسد چنانکه در بین باب حدیث مبارک
وارد است تفکر ساعة في آلائه افضل العبادة سبعين
سنة وعن ذي النون انه قال من ادب من التفکر
لقلبه البصر الغيب بروحه فاعلم ايها الصالح ان التفکر
في الآخرة تحيي القلب وتورث المعرفة والتفکر في
الدنيا تميت القلب وتورث الضلالة فمن كثر غفلته وكثر ضلالته
ومن كثر ضلالته مات قلبه ومن مات قلبه فهو قرين
الشيطان فاحذر منها فرد ز روی ذات و نه جای و نه جان و نه
تن ٭ ولی ز روی صفت هم جهان و جان تنی ٭ از برای آنکه اسم
ذات در اسم صفات ضم کنی که تا که در هر صفت ذات
نماید بیت هیچ نمیدانم تو هستی چیستی یا کیستی ٭ در دلت دریا
نیکو هستی و یا نیستی ٭ آنکه می شنود سمیع است و آنکه می بیند
بصیر است و آنکه میداند علیم است پس بگو تو کیستی مراقبه
فکر اینست مرشد که ترا نموده است بچشم باطن ببینی و این
فکر را در خیال خود بدار و هر سخنی که از زبان برآید تعلیمی

دانند

داند که حق سبحانه وجل شأنه شنید هو السمیع وهر فعلی که از اعضا بظهور آید یقین
بدان که حق سبحانه تعالی بدید هو البصیر وهر خطره که نیک وبد در دل بگذرد یقین
داند که حق سبحانه تعالی عز اسمه دانست هو العلیم چون چند مدت باین اشغال
باطن صاف گردد وخیال غیر در دل راه نیابد مراقبه فکر این است سخن مرشد که
ترا نموده بچشم باطن ببیند واین فکر را در خیال خود بگو من بشنوای حق میشنوم
انا سمیع من بشنوای حق میشنوم ومن به بینای حق می بینم انا بصیر من بدانای
حق میدانم انا علیم مراقبه فکر اینست اسم هو را بر دل نقش بندد وبچشم باطن ببیند
ودر خیال این فکر را گویا باشی سمیع همه گوش میشنود بصیر همه چشم می بیند کلیم
همه زبان میگوید علیم همه میداند حی با همه زنده ماند قدیر با همه قدر تقدیر راند مرید
با همه اراده اوست داند شنونده بیننده داننده گوینده امید ماند تقدیر راننده
اراده رساننده عین است بذات خود چونکه زبان کل مخلوقات موجودات
زبان خدائیست وچشم کل مخلوقات موجودات چشم خدائیست وگوش کل مخلوقات
گوش خدائیست وحیات کل موجودات مخلوقات حیات خدائیست وتقدیر
کل مخلوقات موجودات تقدیر خدائیست واراده کل موجودات مخلوقات
اراده خدائیست ودانست کل مخلوقات موجودات دانست خدائیست

همه کوش میشنود و همه چشم می بیند و همه زبان میکوید و همه میداند همه زنده ماند
و همه تقدیر رماند و همه اراده رساند وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و عن ابی هریره
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم وَمَا يَزَالُ عَبْدِي يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ
حتّی احبّه فاذا احببته فکنت سمعه الّذی یسمع به وبصره
الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَيَدَهُ الَّتِي يَبْطِشُ بِهَا وَرِجْلَهُ الَّتِي يَمْشِي بِهَا روایت
کرده است از ابی هریره رضی الله عنه بدرستی که کفت رسول علیه السلام که کفت
خدایتعالی همیشه بنده من که تقرب میکند بسوی من نه بسبب نوافل تا آنکه دوست
میدارم من او را پس وقتیکه دوست میدارم پس میشوم شنوائی او که میشنود
بآن و میشوم بصیر او که می بیند به آن میشوم دست او که میکیرد بآن و میشوم
پای او که مشی میکند بآن ای حسن تو در دیدهٔ خود کرد تجلی ور دیده خود بد عیان
چهرهٔ خود را او میان دیده دل است ذات او پنهان تو آشکار نکر در میان دل
آنرا اسم ذات را بر دل نقش کند بچشم باطن ببیند و این فکر را در خیال خود بکو اول
آخر ظاهر باطن ظاهر پس از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه
فی الحقیقت یک حقیقت است و ظهور و بطون اولیت و آخریت از نست و اعتبارات
او بند هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو الباطن وهو بکل شیء علیم

۲۷

این

این معنی در وحیث کان الله ولم یکن معه شیء الظاهر
الباطن اسم خدایتعالی است و معنی الظاهر هویدا هستی
و معنی الباطن پنهان بی چکونکی الظاهر یعنی وجود عالم ظاهر
ظاهر است و اظهار یعنی ان باطن است همان باطن بصورت
و شکل ظاهر کشته اکرچه در باطن هیچ شکل و صورت نبود
پس اکر مردی این وجود عالم ظاهر منکر شود یقین بدانکه الظاهر
اسم خدای را منکر شده باشد و هر اسمی که از اسمای خدا تعالی
منکر شد کافر کرد دپس بدانکه الظاهر هو الباطن ۰ الباطن
هو الظاهر این ذکر روح است حضرت فرید کنج شکر فرموده
دو هره پی تو فدا اس پر هم بلو وین حسن کی فعل البس جو یعنی
کر کر حو اس کهو وینی تا تو در خود صفات او بینی و ز صفت هاش
ذات او بینی حضرت غوث اعظم قدس الله سره العزیز
فرموده اند بر دل نقش کن و بچشم باطن بین و این فکر را
در خیال خود کویا باشد مشغول شده باید حقیقت رحمهم الله علیهم
اجمعین این است نقش کند و بچشم باطن ببیند و

و ایست فکر را در خیال خود گویا، یشهد الله حاضر الله ناظر الله
شاهد الله معی چون گوید ششجهات نظر کند و یقین داند
که حق تعالی حاضر است مرا به این حضور بحکم فاینما تولوا فثم
وجه الله و چون گوید نظر بخود ارد و از جمیع موجودات
بر دارد و در باطن متصور کند که حق تعالی ناظر است من و چون
گوید شاهد بخود ارد و از جمیع مخلوقات ظاهر و باطن متصور کند که
حقتعالی شاهد است بشاهدی من و چون الله معی گوید چشم خود بر بندد و فکر را
متوجه بسر کند و فی السر انا معکم وهو معکم اینما کنتم و فی انفسکم
افلا تبصرون چون چند مدت باین طریقه مدام مشغول باشد باطن صاف گردد
اسم هو را بر دل نقش بندد بچشم باطن ببیند و در خیال خود هو هو بدارد و در کمال
عبودیت ملازمت حفظ قلوب مطابعت استقامت حضرت رسالت اطاعت
عالم لاهوت جز هیچ هیچ نباید و نشاید گفتن در دل و چنان نه بزبان این مقام
منتهی است چون بپیوسته در دل و جان هو هو گوید   از نور رسول است
چون روح این تن ماست   این فیض خدائیست درین روزن ما   آن
نور چون سر بگوید لا غیر هو گوید هر موی که هست بر تن ما   ای عزیز دم که هست

همیشه در ذکر ذکر هو میباشد و در میرود پس فهم باید کرد دم که میآید و میرود
و در کدام حرف و کدام صورت و چه بانگ میخیزد یعنی هو هو پس هر که دانست
خود را درین خیال انداخت همیشه در خود خدا را یافت   ز غیرت غیر را
در در در آرد نماند غیر الا هو بر آرد   از هواها کی رمی بی جام هو   ای دهو
قانع شده با نام هو ذکر سرائیست چشم را او از داشته باشاهد بگوید که تصور کند
که شاهد بصفت خود موصوف است باز یا شهید بگوید چشم ببندد و در خود فکر کند که
عین است بذات خود   آنکه حالش طالب یا هو بود   او بامن هو درا یاهو بود
های هو را چون کزینها خوش شوی   هر که او واقف نشد زین ها و هو   نزد او ایها
نیست او را ها و هو   چشم تو شده بهر تماشای رخ خویش   از دیدهٔ مجنون
نگران در رخ لیلی   روی تو عیانست ولیکن چه توان کرد   آرد اگر می نکند
دیدهٔ اعمی   اسم ذات را نقش کن بر دل و بر چشم باطن ببیند و در خیال خود مشغول
بده و معاد را کو یا باشد کر این وجود خاکیست و خاک از آب است و آب از هوا است
و هوا از نار است و نار از نور است و نور از سر است و سر عین ذات
حق است یک لمحه قرار گیرد و بعده نزول کند که حق مطلق سر شد و سر نور شد
و خاک از اربع عناصر ترکیب یافت و این لباس گرفت شهد الله انه لا اله

الا هو عکسی ازان جمال است — در حسن هر جمال نقش خوش نگار

ونقوش او خدا تعالی در صورت عالم الصفات سبعه ذاتیه سمیع

بصیر کلیم ا علیم حیات قدرت ارادت

پس بر نقش کنی و بحشم باطن ببینی و از همه اسما و صفات

در خیال اسم ذات وان بلکه عین ذات ای عقل لطف ای

زد بجلوه که چون توئی هر گز ندید دیده امهات امهات ذات

داد بر چشم خویشتن جلوه حسن خود در لباس گوناگون

دلی دارم که باشد جای جانان بدان کان دل بود ماوای جانان

دلی دارم که چون آینه دایم ؛؛ دران بینم رخ زیبای جانان ؛؛ در آینه تصور صورت

روی خود کن چنانچه یک کس وبینی چشم دیگر هم دیگر کس را تصور نمود خوب

نقش اسم ذات را در دل بیارد و در همین خیال شب و روز باشد از کثرت این دوئی

دو وعین عین گردد زیاده مست نگر دلی ز صورت خویش ؛؛ اگر در آب ببینی ز ناب مست

شوی روی نمود چون دوست در دل ما ن از ازل ؛؛ ما همه زان تا ابد خویش پرست آمدیم ؛؛

چونکه همه قدرت و فعل که ظاهرا از مظاهر صادر میشود و از ایشان می نماید از حق ظاهر

دران مظاهر است نه مظاهر شیخ رضی الله عنه در حکمت علیه میفرماید لا فعل للعين بلا رنگ

لیها فیها فاطمانت العین ان یضاف الیها فعل پس

نسبت قدرت و فعل بنده از جهت ظهور حق هست بصورت

او نه از جهت نفس و الله خلقکم و ما تعملون میتوانی و وجود

قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان و شهری عشق را

بحسب ارکشت ما هنوز در کوه آن میدوم یعنی سیر نسبت ها مهمات

باید که تا بذات مرشد حضرت شیخ فرید گنج شکر از زبان هند

شغل فرموده اند را بر دل نقش بند یعنی یعنی

هست و این فکر را در خیال خود گویا باشد در اسمان خود را

داند یعنی اسمی خود را خود بیند چون ترا باشد کمال دیگ حق

خویش را حصر کرده بینی جز که حق و جمیع اسما را از اسما

که مخصوص بحق تعالی است و اسماء هر یک ملاحظه نماید و درین ذکر با فکر

تخلقوا باخلاق الله می شود

و آنچه مرشد نموده است بچشم باطن بین و این فکر را در خیال خود بگو و از کثرت
ان یا در ذات یا در صفات جای دیگر وهم نرود بلکه ذات صفة یک نماید
دو جهان ها بچون جسم و جانی دو جهان اسم تو مسمائی صفت اسم غیر تو چون نیست چو تو
عین صفات و اسمائی و آنچه مرشد نمودن است بچشم باطن بین و این فکر را

الله رحمن الله رحیم

در خیال خود بگو الله ملک الله قدوس الله سلام الله مؤمن الله مهیمن
الله عزیز الله جبار الله الله و آنچه مرشد نمود است بچشم باطن بین و این فکر را
در خیال خود بگو الله متکبر الله خالق الله باری الله مصور الله غفار
الله قهار الله وهاب الله رزاق الله فتاح الله الله و آنچه مرشد نموده است

بچشم باطن بین و این فکر را در خیال خود دار الله علیم الله قابض الله باسط
الله حافظ الله رافع الله معز الله مذل الله سمیع الله بصیر الله الله
و آنچه مرشد نموده است بچشم باطن بین و این فکر را در خیال خود بگو الله حکیم
الله عدل الله لطیف الله خبیر الله حلیم الله عظیم الله غفور
الله شکور الله علی الله الله و آنچه مرشد نموده است بچشم باطن بین و این فکر را
در خیال خود بگو الله کبیر الله حفیظ الله مقیت الله حسیب الله کریم
الله رقیب الله مجیب الله واسع الله الله و آنچه مرشد نموده است بچشم
باطن بین و این فکر را در خیال خود بگو الله ودود الله مجید الله باعث
الله شهید الله حق الله وکیل الله قوی الله متین الله ولی
الله الله و آنچه مرشد نموده است بچشم باطن بین و این فکر را در خیال خود بگو
الله حمید الله محصی الله مبدی الله معید الله محیی الله
ممیت الله حی الله قیوم الله واحد الله الله و آنچه مرشد نموده است
بچشم باطن بین و این فکر را در خیال خود بگو الله ماجد الله واجد الله احد
الله صمد الله قادر الله مقتدر الله مقدم الله مؤخر الله اول الله
الله و آنچه مرشد نموده است بچشم باطن بین و این فکر را در خیال خود بگو الله اولی

الله اخر الله ظاهر الله باطن الله والي الله متعالي الله بر الله
تواب الله منعم الله منتقم الله عفو الله الله وآنچه مرشد نموده است
بچشم باطن بين وانيفكر را در خيال خود بگو الله رؤف الله مالك الملك
الله ذو الجلال والاكرام الله رب الله حفيظ الله جامع الله الله
وآنچه مرشد نموده است بچشم باطن بين وانيفكر را در خيال خود بگو تا خيال تو پخته
كرده داند كه او اوى الله غني الله مغني الله معطي الله مانع الله ضار الله
نافع الله نور الله هادي الله بديع الله باقي الله وارث الله رشيد الله
صبور الله الله وعين حالت صوفي وقت او خواه افتاده خواه رفت قلب خواه
خواه بصيرت وخواه مشاهده وخواه معاينه خود را داند تا وقت او بمقت نرسد
وصوفي موحد را وقوف نيفتد هم ازين اوگفته آن بحر صفا نيست اندر
جبه ام غير از خدا عيان همه شيشهاي گوناگون بود كان فتاده دران پرتو
خورشيد وجود هر شيشه كه بود سرخ يا زرد كبود خورشيد دران بهمان رنگ نمود
و هر صفت كه خود يابد و بايد تا غير صفت حق داند اگر كسي گويد اكليم تصور كند
خود را بصفت سميع اگر چيزي بيند صفت ظاهر داند وخود را بصير اگر وهم خطره
در دل گذرد ان را باطن تصور كند وخود را باري اگر كسي بدهد خود را معطي داند

او را قابض تصور كند اگر كسي منعي كند خود را مانع او را ممنوع تصور كند اگر چيزي
ميخورد وخود را رازق وشكم را مرزوق تصور كند وچون بخشيد داند كه باين زمان
باسم ظاهر حق خود را مشاهده كند اگر خود را بدين تفصيلات اينجا رساند تا او را
از مراتب ظهور باايشان رسد اگر طالب رويت تلوين نمايد بايد كه او را شغل
آينه فرمايد يعني آينه را مقابل داشته بحضور دل در نگرد و هر عكس صورت خويش
ناظر باشد ومعني المومن مراة المومنين خاطر را دارد و حركت وسكنت
عكس از شخص داند همچنين قول وفعل شخص از رب روحي فهمد كه عكس رب الارباب است
لا تتحرك ذرة الا باذن الله وهو معكم اينما كنتم وفي
انفسكم افلا تبصرون اينمعني دارد و اين شغل را بجد ملازمت
كند كه تا حركات وسكنات خود را از خود نداند و حجاب انانيت وغيريت
از ميان مرتفع گردد آنگاه هر طرف كه نگاه كند اينما تولوا وجوهكم
فثم وجه الله جلوه گر نمايد زبان منت نكردي ولي زصورت خويش
اگر در آب ببيني ز آب مست شوي كوي آن برد كه ايمان بخود آورد خدا
هر كرا توحيد نيست اي حميد ايمان كجا كان الله ولم يكن معه
شيء قصه فردا شنيدي كل شيء هالك الا وجهه

امروز خوانده کل یوم هو فی شان چه نشانیست چه شان یعنی
اوصاف جمال تو ندارد پایان جلوهٔ حسن ترا غایت پایانی نیست هر زمان
جلوهٔ دیگر شود از پرده عیان این خط موهوم اگر پیش پس روی لله الامر
من قبل و من بعد اگر بالا و شیب نگری هو الله فی السموات والارض
و اگر چپ نگری و راست نظر کنی الا انه بکل شیٔ محیط و اگر
درون و برون کنی هو الظاهر و الباطن اگر سر و پا طلب کنی هو الاول هو
الاخر که الله مستجمع بجمیع صفات وزان در اندزان تا شاه
با شای یعنی چون رسی الله باشی که اول الف آمد این درست است
زیرا که یکانکی نخست است یعنی به الف بوحدهٔ حقیقی است که آن عبارت
ذاتیست که در وی هیچ وجه کثرت نیست که لام ازلیست و وصف آن ذات
دوری تو از بیحدیث هیهات یعنی در ازل ازل ذات بوحدت صرف متصف بود
در اینجا کثرت اعتبار نبود دایره ایست ما سوی الله یعنی سر و پای این کند گاه
یعنی لفظ ها از روی لفظ بصورت می نویسند و آنجا بلفظ ها اشارة است که
در دایرهٔ ها وجود همه را اشتمال است همان ای سر و پا برهنه در راه اینست
بیان حرف الله خورشید بر اوج آسمان شد ذرات جهان ازو عیان شد

افکند

افکند ز نور خویش تابی بر جان جهان جهان و جان شد سلطان ممالک دو عالم
با لشکر خویشتن روان شد از شهر و ولایت خود آمد آن شاه بدین جهان جهان شد
در یتیم و گوهر پاک سرمایهٔ واصل بحر و کان شد آنکس که بذات بی نشان بود
از روی صفات با نشان شد با آنکه یگانه ایست دایم دیدی که چه سان یگانگان شد
پیدا بوجود این و آن گشت ظاهر بظهور این و آن شد بر سید لباس جسم و جان را
در کسوت جسم و جان نهان شد گر تو مردی دیدهٔ معنی گشای تا بصورت
بنگری معنی خدا صورت حق چیست اسماء و صفات اندران گشت بدا عین ذات
ان صفات وان همه اسما که بود ذات در آئینه آدم نمود نیست روشن ازین معنی سخن
کنت الانسان سری و صف من کسوت آدم لباس ذات اوست صورت
عکس است امر ذات اوست چونکه در آئینه عکس ذات گشت آدم اینجا صورت مرات
گشت صورت انسان همه کس با خداست هر که آن صورت ندارد بی صفا است
چرا غافل ز حق اتهامی چه فرزندی که آبا را ندانی تو اشیائی و اشیا
جملگی تو اگر چه هیچ اشیا را ندانی همه اسما بتو هستند ظاهر ظهور جمله اسما را ندانی
زیرا که اصل او را با فرع از انجا وصل کرده اند که سرشت او از نود نه صفت منفصل
است و سرشت او بهزار و یک نام متصل کلمه ایست که بیست نه حرف علت او ست

حسن رخ خود را از همه روي در ود دید زان رو شد و آئینه جمله اسما
پس بفهم که المظاهر جمیع تعینات و تشکل کل و مظهر اتم الانسان کامل که حامل
جمیع اسرار کوني و اسرار الهی است خصوصاً با جمیع اسماء الهی و کیاني که
در ظاهر وجود و ظاهر علم مکتوب مستور شده بدین تفصیل اول اسم بدیع است
که مظهر او عقل کل آمده بجهت آنکه او نیز اصل و مادهٔ جمیع موجودات است دوم
اسم باعث است که مظهر او نفس کامل آمد بجهت آنکه نفس کل عقل کل را باعث
است برای آنکه تصرف میکند در اجسام سیوم اسم باطن است که مظهر او
طبیعت کل آمده بجهت آنکه حصول طبیعت کلیه از نفس رحماني است و آن نفس
رحماني مشابهة میدارد بنفس انسان در باطنت چهارم اسم آخر است
که مظهر او هیولا آمد بجهت آنکه هیولا آخر مراتب ظهور آمده است پنجم اسم ظاهر است
که مظهر او شکل کل آمده بجهت آنکه سبب او هیولا پیوست ششم اسم حکیم است
که مظهر او جسم کل آمده بجهت آنکه اجتماع طبایع مختلف از کمال حکمت او شد
هفتم اسم محیط است که مظهر او عرش اعظم است بجهت آنکه عرش محیط اجسام آمد
هشتم اسم شکور است که مظهر او کرسي است از جهت آنکه مبداء تفاصیل امر
نهي است که آن هر دو با مقتضای خویش یعني اعمال و علوم موجب شکر اند

نهم اسم غني است که مظهر او فلک البروج است بجهت آنکه غني است از کواکب
دهم اسم مقتدر است که مظهر او المنازل است بجهت آنکه کون و فساد که در عالم
ظاهر است از دریچه منازل ظهور یابد یازدهم اسم رب است که مظهر او فلک زحل
است بجهت آنکه ربوبیت و غلبهٔ پادشاهي بر جمیع کواکب او راست دوازدهم
اسم علیم است که مظهر او فلک مشتري آمد بجهت آنکه اثر علم در موجودات تعلق
باو دارد سیزدهم اسم قاهر است که مظهر او فلک مریخ آمد زیرا که طبع او بقهر
مقرون است چهاردهم اسم نور است که مظهر او فلک شمس است بجهت آنکه
در نوریت تمام تر و کامل تر از جمیع کواکب میباشد و نیز جمیع موجودات
حسي را نوربخشي میکند پانزدهم اسم مصور است که مظهر او فلک زهره است
بجهت آنکه پرورش و تصویر جنین که عشق صور جمله تعلق بزهره دارد شانزدهم
اسم محصي که مظهر او فلک عطارد است بجهت آنکه به عطارد کتاب حساب و دیوان
عطایاء موجودات منسوب است هفدهم اسم مبین است که مظهر او قمر است بجهت آنکه
از جهت گردش او در منازل مقادیر ازمنه معلوم و مبین میگردد هشدهم
اسم قابض است که مظهر او کره امیر است بجهت آنکه خشکي در تمام عناصر از تاثیر
اوست نوزدهم اسم حي است که مظهر او کره هوست بجهت آنکه بقاء حیوان و

زندگی وراحت سبب هوست بیستم اسم محیی است که مظهر او کره آب است بجهت آنکه
حیات هر شی بحکم وجعلنا من الماء کل شیء حی باو منسوبست بیست ویکم
اسم ممیت است که مظهر او کره خاکست بجهت آنکه مرجع محیا و ممات است وحیاتی که
باو منسوبست بقا و دوام ندارد و خود نیز صورت مردگی دارد بیست ودوم
اسم عزیز است که مظهر او جمیع معادن زر و نقره وغیره است بجهة آنکه اینهمه اشیا
هم عزیز باشند نزد عام خلق بلکه نزد جمیع خلق روزی مریدش حضرت سید نعمت الله کرمانی
قدس الله سره العزیز این میخواند ای سرخ روی از دوش یکمه چکویم ده هی
از کفر مبتر سیم ترا ورنه بکویم الهی شیخ او فرمودش که منیرس اری باعتبار وجود
و مظهر او همه چیز را هر چه میخواهد میتواند گفت بیست وسیوم اسم رزاق است که مظهر او
نباتات است زیرا چه غذاء تواند که سر به رزق اند تعلق بنفس نباتی دارند بیست وچهارم
اسم منزل است که مظهر او جمیع حیوانات اند زیرا که همه حیوانات منقاد و همه فرمانبردار
حقیقت انسانیه میباشند بیست وپنجم اسم قوی است که مظهر او جنس ملک آمد بجهة آنکه
قوت و شدت باو منسوبست ذی قوة عند ذی العرش المکین بیست وششم
اسم لطیف است که مظهر او جنس جنی است زیرا که جن از جهة لطافت در آدمی متصرف
میکردد بیست وهفتم اسم جامع است که مظهر او انسان است زیرا که جامع است

بجمیع اسماء الهی وکونی را بیست وهشتم اسم رفیع الدرجات است که مظهر او
مرتبهٔ عالیست که جامع جمیع تعینات فعلی وانفعلی الهی وکونی است ذات
صفت شد وصفت نام نهاد واز نام ظهور شد اول همون آخر همون ظاهر همون
باطن همون آغاز مشرقی که ببازار آمده خود را بدست خویش خریدار آمده
آن کل رخت سوی کلستان روان شده وان بلبل است جانب کلزار آمده
آن قد قامت همه خوبان دلربا آن سرو قامت است برفتار آمده محبوب
کشته است محب جمال خویش مطلوب خویش وراست طلب کار آمده
عالم ز یکحدیث پراز کفتکو شده از نجت الیست همه کفتار آمده عالم مثال وظلال
صفات اوست آدم ز جمله الیست نمودار آمده آن ترک نیک چشم که امثال شد
پدید آن تازه نازنین است که بدبار آمده آن شاه شیر هست که در روم
قیصر است وان ماه روی است که غرنوار آمده یکذات بیش نیست که هست
صفات خویش که در ظهورکاه در اظهار آمده از ذات اوست اینهمه اسمان
عیان شده از نور اوست اینهمه انوار آمده هم اسم اسم کشته ونعت صفت شده
هم غیر و عین اندک بسیار آمده این نقشها که هست سراسر نمابه شست اندر
نظر چو صورت دیوار آمده این کثر نیست چونکه لباسی است مختلف کرچه حقیقتست

بتکرار آمده مراقبه هوش در دم سر بر قدم خلوة در انجمن سیر در وطن مراقبه خلوة د
سالک را باید که خود را و هر شیء را از اشیا عین یقینی تفکر کند یعنی حاضر است
بحضور خود و ناظر است بنظر خویش و شاهد است بشهود خود یعنی موجود بوجود خود
مراقبه سفر در وطن سالک را باید که هر چیز را که مشاهده نماید ظهور اسماء و صفات الهی
داند والاسماء والصفات پس وطن هر شیء ذات است هر معلوم تعلق بعلم دارد
وعلم قایم بذات حق لیس وطن اصلی ذات باشد با هر شیء را تصور کند که این شیء
در علم الله است و علم صفت است که قایم بذات اوست پس هر شیء قایم بذات
است و چشم بسته تصور نماید که در مرتبه ذات عالم و علم معلوم از یک قبیله است
و چون کشاید تصور کند که معلوم چنانچه در ازل بود نمود او شد اما بغیر کثرت
ذکر و فکر برده که در پیش دل است مرتفع نگردد در بیناب چهل حدیث با کلام قدسی
و چند آیات ربانی نازل شده اند باید که طالبان و عاشقان بفهمند و در عمل
سعی کنند و خود را فراموش کنند و خدا را دانند من حفظ علی امتی اربعین
حدیثا فی امر دینها بعثه الله فقیها وکنت له یوم القیمة شافعا و
شهیدا الکمی یاد کرد بر سائر امت چهل حدیث در امر دین بار انگیزد خدایتعالی
او فقیه باشم من او را روز قیامت شفاعت کننده و گواهی دهنده بر طاعت او

حد

حدیث یا فاطمة التکی ولا تتکی انی بنت رسول الله یعنی عمل صالح معنی چنین باشد
ای فاطمه ترسنده باش تو تکیه مکن بدرستی که من دختر رسول خدا ام بغیر عمل صالح
حدیث وجودك ذنب لا یقاس به ذنب یعنی تو کنا بیست که قیاس
کرده نمیشود مقابل این گناه دیگر قوله تعالی رجال لا تلهیهم تجارة و بیع
عن ذکر الله حدیث تبعثون تبعثون کما تموتون کما تموتون تبعثون
کما تبعثون تحشرون یعنی چنانچه زندگانی میکنید شما می میرید شما چنانچه میرید شما را
برانگیخته میشوید حشر کرده میشوید شما قوله تعالی من کان فی هذه اعمی
فهو فی الاخرة اعمی واضل سبیلا یعنی کسی باشد درین دنیا نابینا پس آن
در آخرت نابینا است و خوار کرده است راه خود را قوله تعالی ولا تتبعان
سبیل الذین لا یعلمون یعنی پیروی میکنید راه آنانکه نمیدانند ذات الله
اقرب الی الانسان من جسد الانسان یعنی ذات خدایتعالی
نزدیکتر است بسوی انسان از جسد انسان حدیث طلب الجنة طلب الله
وعمل الخیر ذکر الله یعنی خواستن نیک خواستن خداست و عمل بهتر یاد
کردن خدایتعالی حدیث طلب الله تعالی فرض کل فریضة یعنی
خواستن خدایتعالی فرضیست پیش از هر فرض حدیث قول مشایخ ان المحب

لمن يحب مطيع يعني بدرستيكه انكه دوست دارنده مركسي راكه ميدارد فرمان بردار كلام قدسي جعل الشيخ الكامل نافع الانسان لما جعلنا نبي عليه السلام وجعلنا الشيخ الناقص خاسر الانسان كما جعلنا رجيم الشيطان يعني كردانيديم ما شيخ كامل نفع دهنده انسان چنانكه كردانيديم ما پيغمبر السلام كردانيديم ما بدبخت شيطان لا حديث جعلنا انفاس الانسان بعدد في الانسان وكل نفس ان يخرج الانسان بغير ذكري وبغير طاعتي كتبنا له في عمله وكل نفس ان يخرج الانسان بذكري وطاعتي كتبنا له في خير عمله وعاقل الانسان هو الذي ان يزيد خير عمله واحمق الانسان ان يزيد شر عمله يعني كردانيديم ما دمهاي ادمي بشمار درادمي هر دمي كه بيرون ارد ادمي بياد من وبطالت نداستيم ما مر اورا در بهتر عمل آن عاقل آدمي آنست كه زياده كند بد عمل خود را الكلام در خبر است جعلنا فرضا على طالب المحب ان يتخذ سبع خصالة الاول ان يحذر عن جميع الحرام والثاني ان ياكل من حلال قليلا الطعام والثالث ان يقول قليل الكلام والرابع قليل المنام والخامس عتزل عن غافل الانسان والسادس ان يذكرني بذكر الله وام والسابع لا يسكن عن

الطلب

الطلب الطالب حتى يعرفني بالوحدانية وحتى يجد جميع المقام يتخذ صفتي بعد ذلك يترك صفة الانسان ولكن ما يعمل عمل ما اهل الرحمن كاهل الرحمن يعني كردانيديم ما فرض بر طلب كننده انكه دوست دارنده اوست اينكه بكيرد هفت خصلتها اول اينست كه پرهيز كند تمام اشياء حرام ودوم اينست كه بخورد از وجه حلال اندك طعام سيوم اينست كه كويد اندك كلام وچهارم اينست اندك منام يعني خوابيدن پنجم دور باشد از غافل آدمي وششم ياد كند مرا ياد كردن هميشه وهفتم كه قرار نكيرد از طلب طالب تا اينكه بشناسد مرد بوحدانيت وتا انكه بيابد تمام مقام ديكر وصف منه بس بكذارد صفت انساني وليكن عمل ميكند عمل كردن صعب انسان چنانچه انسان با محبت دارنده خدا چنانچه خدا حديث لا يكمل الانسان حتى لا يحب لساير الناس كما يحب لنفسه يعني تمام نميشود ايمان مر هيچ يكي آدمي را تا كه دوست نميدارد مر همه مردم را چنانچه دوست ميدارد مر ذات خود را حديث زكوة المال احد من اربعين وزكوة البدن يمنع جورح البدن من جميع الحرام وزكوة الايمان فناء الجسد في توحيد الرحمن يعني زكوة مال يكي از چهل وزكوة تن باز دارد اجزاي تن را از تمام حرام وزكوة ايمان فنا

کردن جسته در توحید یکانکی خدا یتعالی ما نهیکم عن ذکر الله فهو حرام
یعنی چیزیکه منع میکند شمارا از یاد کردن خدا پس آن خیر حرام است حدیث
ذکر اللسان بالاسرار مرة افضل من ذکر الجهر سبعین
مرة وذکر القلب بالنفس مرة افضل من ذکر اللسان بالاسرار
سبعین الف مرة تفکر الساعة خیر من عبادة
سبعین سنة یعنی فکر کردن یک ساعة از بندکی هفتاد سال لا یقبل
تعالی عبادة العبد کلها بغیر معرفة الله تعالی وان کان
فی العبادة الف سنة وان لم یکن للعبد فی العبادة معرفة
فهی العقوبة یعنی قبول نمیکند خدا یتعالی عبادت بنده را تمام عبادت
بغیر شناختن خدا یتعالی اگرچه باشد اگر آن بنده در عبادت هزار سال واگر نباشد
مر بنده را در عبادت شناختن خدای پس آن عبادت عذاب است حدیث
العاقل میتة ولیس له حیات ولیس ادمی بغیر الانعام من
لم ادیت فرض الدایم یقبل الله تعالی فرض الوقت یعنی کسیکه ادا نکرده است
وهمیشکی را قبول نمیکند خدا یتعالی فرض وقتی کلام قدسی لا یدخل احد
فی عبادتی حتی یدخل لنفسه فی العبادة یعنی در نمی آید هیچ یکی در عبادت

من تا کره نمیدارد مردم خویش را در عبادت حدیث لیس شیء فی الدارین
الا فیه ربی یعنی هیچ شی در دو جهان مگر در ان شی پروردکار منست حدیث
قلب المومن حرم الله وحرام علی حرم الله ان یولج فیه غیر
الله دل من چهار دیوانی خدا یتعالی اینکه پیوسته کند در وغیر خدا را الا دیت
شیء الا وقد رایت الله فیه یعنی ندیدم هیچ شی را مگر تحقیق دیدم
خدا یرا در ان شی فذکر الله فی کل حال وفی کل مکان یعنی پس
یاد بکن خدا یرا در ان شستن در حال و در هر جا حدیث الذکر طریق
الحق لا الصلاحد الی الله تعالی الابد وام الذکر یعنی ذکر راه حق تعالی
نمیرسد هیچ یکی بسوی خدا یتعالی مگر همیشه یاد کردن خدا یتعالی حدیث الصمت
حکم وقلیل فاعل یعنی خاموشی حکم است اندک کننده او یعنی انکار حدیث
مطیع الکامل حسبی وکامل یعنی فرمان برداری کامل دوست منست
وکامل است حدیث صلوا کما رایت مولی اصلی یعنی نماز بکنید شما
چنانچه می بینید شما مرا که نماز میکنم حدیث من طلبنی وجدنی ومن
جدنی ومن عرفنی عشقنی ومن عشقنی عشقته ومن عشقته
قبلت فعلی دینه ومن علی دینه فنا دینه حدیث من رانی فقد رای

الحق حديث الحق ينطق على لسان عمر حديث رايت ربي بمن
ربي تحت العرش لون الربح لون محبوبه يعني بديدم خدايتعالى
از چشم خدايتعالى زير عرش يعني در دل برنك باد رنك محبوب را حديث رايت
ربي بربي ليلة المعراج في احسن صورته امرد وقطعة وشان
وشهاب حديث رايت ربي بربي حديث رايت ربي بعين
ربي حديث رايت ربي بعين قلبي حديث رايت ربي
شئ الا رايت الله حديث ربي في قلبي احسن صورته خدايتعالى
در قلب مومن به نيكو صورت است حديث من عرف الله لا يقول الله
ومن قال الله لا عرف الله كسي شناخت الله تعالى را نيست كرد كويائي الله و
كسي كفت الله شناخت الله را حديث الدخول في الكفر الحقيقي هو
الخروج عن الاسلام المجازي يعني داخل شدن در كفر حقيقي وبيرون
شدن از اسلام مجازي كه در و محبت مولى نباشد حديث النوم نومان
يعني نوم عين مباح و نوم قلب حرام است حديث لا تميتوا القلوب بكثرة
الطعام و شراب فان القلب يموت بها كالزرع اذا كثر عليه الماء
يعني مرانيد دلهاء خود را به بسيار طعام و شراب بدرستي و راستي كه دل بميرد بدان

چنانچه

چنانچه زراعت چون بسيار شود آب بردي حديث الاكل فوق السبع حرام
يعني طعام بر سيري خوردن حرام است حديث قال النبي عم من احب لقاء
الله احب الله لقاءه يعني اگر دوست دارد ديدار خدايتعالى دوست دارد خدايتعالى
ديدار او را قول مشايخ حال الانسان يتعلق ويظهر بقول الانسان و
بعمل الاركان يعني حال آدمي تعلق ميدارد وظاهر ميشود بگفتار آدمي و بعمل
اركان قول مشايخ قال يا طالب احرق الاول بنار العشق محبة الدنيا
والثاني احرق بنار العشق محبة الاخرة والثالث احرق بنار العشق
وجودك في توحيده يعني گفت اي طالب بسوز بسوز اول بسوز تو باتش عشق
دوستي دنيا و دويم بسوز تو باتش عشق وجود خود را در راه توحيد خدايتعالى
قال المشايخ من لم يضرب بسيف لا ما سوى الله ولم يحرق بنار
العشق غير الله ولم يدخل في دار الله لم ير الله لم يجد الله ولم يعرف الله
گفته است مشايخ كسي نميزند بشمشير لا چيز را كه وادي خداست و نميسوزاند باتش عشق
ولاي خدا او نمي درايد در خانه خدا نه بيند خداي را نيابد خدا را اگسيكه نيابد خدا را
نشناسد خدا را قول تصحيح التوبة الا بالصمت ولا تصحيح الصمت الا
بالعزلة يعني صحيح نميشود توبه مگر بخاموشي و صحيح حديث من اخلص الله تعالى

اربعين ليلاً ونهاراً في صلوا القلوب ظهرة عليه من خزاين

الله تعالى ينابيع الحكمة في قلبه وعلى لسانه حديث

الايمان معرفة بالقلب وعمل الاركان يعني مكر ايمان شناختن

دل وعمل اركان او حديث ربي في قلبي احسن صورته حديث

قلب المومنين مرءة المومن والله مومن يعني دل مومن آئينه است حديث

اصلوة الانبياء والاولياء والخلفاء يصلون في قلوبهم دايمون

يعني نمازهاي اولّيا پيغمبران وخليفها نمازهاست هميشگي حديث تكلموا

در دلها ۲

الناس على قدر عقولهم يعني كلام بكنيد مردمان موافق عقل خود يعني سخن كم

بكنيد پيا اي مغربي كم سخن ها مرد صحرائي كه صحرائي نميداند زبان اهل دريا را

حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وآله وسلم از غايت شوق واشتياق فرمودند

ياليت ربي محمد لم يخلق محمد اي كاش كه بودما نبودي كز بودن ماست

كار باطل همرين معني خواجه اعراقي فرمايند اي كاش نبوده اعراقي كز تست همه فساد

باقي اين رهنماي امت راكرده اند كه خودرا نفهمند در خود خدا دانند عزلتي كز انكه

ميكير بكبر از خويش ميروي كر مثنوي باري ا زخود سو ميروي من صلى على

مرة صلى الله عليه وسلم سبعين مرة يعني هركه درود بخواند بر من يكبار

خدا

خدايتعالى بفرستد درود هفتاد بار بر وي قوله تعالى وما توفيقي

الا بالله خير الكلام ما قل ودل يعني بهشت توفيقي مكر از الله تعم

خوب سخن اندك در رهنماي در وي بسيار بود ان سخن خوب از صحبت ميسر آيد

در نيمعني حضرت علي كرم الله وجه فرمودند حديث من تعلم حرفا فهو

المولا ازين يقين كن ليش دارين كردد حديث كن في الدنيا عالما

او متعلما او مستمعا ولا تكن رابعا يعني باش در پي خواندن در دنيا

هم چون عالم يا تعلم كننده يا شنونده ديگر چهارم مباش آن سخن خوب از صحبت

مرشد ميسر آيد در نيمعني حضرت علي كرم الله وجهه فرمودند حديث من تعلم

حرفا فهو مولا ازين يقين كستانش دارين كردد حديث الشريعة كالسفينة

والطريقة كالبحر والحقيقة كالصدف والمعرفة كالدر فمن

اراد الدر ركب السفينة ثم سير في البحر ثم وصل الى الدر ومن

ترك هذا الترتيب لم يصل الى الدر يعني شريعت همچون كشتي و

طريقت همچون دريا وحقيقت همچون صدف ومعرفت همچون در را پس سوار

شود در كشتي بعد ازان سير كند در دريا پس برسد بان در و هر كه ترك كند اين

ترتيب را نرسد بدر قوله تعالى وما يعلم تاويله الا الله يعني نداند كسي اين حجت را

مگر خدا یتعالی حدیث الشریعة اقوالي والطریقة افعالي والحقیقة احوالي
والمعرفة راس حالي یعني شریعت قول من است وطریقت فعل من است
وحقیقت حال من است ومعرفت توده حال حال ما حدیث انا غیور الله تعالی
اغیر مني یعني ما غیرت داریم الله تعالی از ما غیورتر است حدیث الموت
جسر یوصل الحبیب الی الحبیب یعني موت پل است میرساند دوست
از دوست حدیث من احب شيء اکثر ذکره یعني هر که دوست دارد
چیزیرا آنرا بسیار یاد حدیث من اراد الدنیا فله الدنیا ومن اراد
العقبی فله العقبی ومن اراد المولی فله المولی یعني هر که خواهد
دنیا را او را دنیا است وهر که خواهد آخرت را او را آخرت است وهر که خواهد مولا را
او را مولا است حدیث طالب الدنیا مخنث وطالب العقبی مؤنث
وطالب المولي مذکر یعني طالب دنیا نامرد است وطالب آخرت زن است
وطالب مولی مرد است حدیث قلب المومن حاضرة من ذکر الخفي
دعوة المظلوم مستجابة یعني دل مومن حاضر است بذکر خفي دعای مظلوم
قبول است حدیث قلت یا رب اي بکاء افضل عندك
فقال بکاء الضاحکین یعني گفتم ای پروردگار کدام گریه

ففضل

فضیلت دارد پس گفت گریه خنده رویان کثرة الضحك یمیت القلب
یعني بسیار خنده دل را میمیراند قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اذکروا الله
ذکرا کثیرا وسبحوه بکرة واصیلا یعني ای آن کسانیکه
ایمان آورده اید وذکر گوئید خدای را بسیار تسبیح گوئید خدایرا شب وروز حدیث
من تزاهد بغیر علم جن في اخر عمره او مات فقد کفر یعني
هر که زهد کند بعلم یعني بغیر شناخت او مجنون آخر عمر او بمیرد کافر قوله تعالی یا
ایها الذین امنوا استعینوا بالصبر والصلوة ان الله مع الصابرین
یعني آن کسانیکه ایمان آورده اید یاری بخواهید بصبر ونماز بدرستیکه الله تعالی
با صابران است حدیث صاحب الورد ملعون وتارك الورد
ملعون یعني کسیکه همیشه ورد بخواند او ملعون است دلیل اینست کسیکه
همیشه بندگی کرد واندک من اینچنین بندگی کرده ایم همین از ازیل را برده بود
که او ملعون شد چونکه او خودی خدا را گم کرد وتارك الورد ملعون
یعني کسیکه میکند ترک ورد را پس او هم ملعون است دلیل اینست یعني ثنای او
خود را کند که موجود جز او دیگر نیست وهر کسیکه این ورد را ترک کند او هم ملعون است
قوله تعالی واعبد ربك حتی یاتیك الیقین ومن اراد

العبادة بعد الوصول فقد اشرك الله تعالى يعنی هر که خواهد عبادت

بکند بعد از وصال پس تحقیق او شرک آورد بخدای تعالی حدیث العبادة بعد

الوصول کفر او لا حجّة بعد الفتح وما شغلك عن ذکر

الله فهو صنمك یعنی هر که مشغولی بغیر از خدا چیزی دیگر کند پس محبوب و مطلوب

تو همو است حدیث قدسی وجعلت فی النفس طریق الزاهدین و

جعلت فی القلب طریق العارفین وجعلت فی الروح طریق

الراغبین یعنی بودن در نفس را زاهد است وبودن در پی دل را عارفان

است وبودن در پی روح راه رغبت کنندگان سوی حق نگاهبان

توبه کردن از مقامات بهر دم فرض باشد از کرامات یعنی طالب قرار نگیرد

تا که اینچنین نشود رایت ربی بعین ربی یعنی دیدیم الله تعالی را

بچشم الله تعالی ونهی النّفس عن الهوی فانّ

الجنّة هی الماوی یعنی نهی کند نفس را از هوا پس بدرستیکه مقام او در بهشت

حدیث کن فی الدنیا کانّك غریب او کعابری سبیل

وعدّ نفسك من اصحاب القبور یعنی باش در دنیا همچون غریب

یا راه رونده وشمار وجه خود را که قبر خفته است ان خیر الزاد

التقوی یعنی پس تحقیق خوب توشه پرهیزکاری یعنی پرهیز از خوف کند

قیمة المرء علی همته الطیر یطیر بجناحیه والمرء یطیر بهمته یعنی

قیمت مرد بر بلند همت وپریدن جانور از هر دو بازو و مرد پرد بهمت خود حدیث

ترك الدنیا راس کل عبادة وحب الدنیا راس کل

خطیئة یعنی ترك دنیا سر همه عبادتها است ودوست گرفتن دنیا را سر همه

گناهها است یعنی آنچه لابد است آن داخل دنیا است وآنچه لابد زیادت

از لابد است آن داخل در دنیا است حدیث الدنیا ساعة لیس فیها

راحة فجعلها طاعة یعنی دنیا یکساعت است ونیست در میان این

راحت پس شتابی کنید در عبادت خدای تعالی قوله تعالی انّما اموالکم و

اولادکم عدوّ لکم فاحذروهم یعنی بدرستیکه مال شما

واولاد شما دشمنان اند شما را پس پرهیز کنید از ایشان حدیث من لا

شیخ له لا عرفان له الدین له ومن لا دین له لا عرفان له

ومن لا عرفان له لا جذب له ومن جذب له لا جذبه له لا

جذب له ومن جذب له لا نسبة له الاولیائی تحت قبائی

لا یعرفهم غیری یعنی هر کسی را شیخ نیست او را دین نیست وکسی را که دین نیست

او را عرفان نیست وکسی را که عرفان نیست او را جذبه هم نیست وکسی را جذبه نیست
او را جذبه نیست وکسی را جذبه نیست او را انسان نیست وو الی مادر بر واند
کی نشناسد و آنرا بغیر از من حدیث من لیس له شیخ فشیخه ابلیس
یعنی کسی را شیخ نیست او را شیخ شیطان است حدیث قدسی لو عرف
الانسان منزلته عندی یقال فی کل نفس من انفاسه
لا ملك الیوم اگر شناسد آدمی مرتبه خود را نزدیک من پس بگوید در همه
حال دمبدم نیست امروز ملک کسی را مگر مرا است قوله تعالی الا ان اولیاء
الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی بدرستیکه اولیای خدای تعالی
نیست ایشان را هیچ خوف و هیچ اندوهی حدیث اعرفت ظاهر العشق
فعلیك بالفناء عن العشق کان العشق حجابا بین العاشق و
المعشوق یعنی وقتیکه عارف شد بعشق ظاهر پس باش مر ترا فنا شو از عشق
من هست عشق حجاب درمیان عاشق ومعشوق قوله تعالی الا ان اولیاء
الله لا یموتون بل ینقلبون من دار الی دار یعنی بدان و آگاه باش
بدرستیکه اولیای خدا نمی میرند بلکه میگردند از این شهر بدان شهر حدیث الانسان
بنیان الرب ان خلق ادم علی صورته قال النبی صلی الله علیه وسلم

الاحسان ان نعبد والله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه
یراك قال النبی صلی الله علیه وسلم من عرف ربه بالجسم فهو کافر
یعنی کسیکه پروردگار خود را داند که او را جسم باشد کافر است وببقای روح
قابل نیست واولئك کالانعام بل هم اضل درست درویشان بی‌ایمان
طایفه است قوله صلوة الله والسلام علیه النبی حدیث من عرف ربه
بالطبع فهو زندیق یعنی هر کسیکه پروردگار خود را منتهی بطبیعت دانست
شد مراد خود طبیعت بداند و در پی هوای خود رفته و هوای طبیعت در کسب
اینها است بموزونی وناموزونی بلهو ولعب وشطرنج ونرد وقمار وغیره
پس مشغول اند وکاری بعبادات وطاعات ندارند اینچنین کس را زندیق گویند
که از یاد خدا غافل است حدیث ومن عرف ربه بالنفس فهو ملحد
یعنی کسیکه پروردگار خود را منتهی بنفس خود دانست پس او ملحد است
دکسی منتهی بنفس خود داشته است او علی الدوام مراد خود کند بنفس بداند
و در پی هوای نفس رود و هوای نفس در کسب اینها است مال وملک
وجاه وجلال وحشمت ودولت وبقهر وکبر وحرص وحسد وهر دم آزاری
وبی انصافی او وکار بصفات حسنه ندارد اینچنین کس را ملحد گویند قوله

صلوٰة الله وسلام علیه حدیث ومن عرف ربّه بالعقل فهو حکیم
یعنی کسیکه پروردگار خود را منتهی بعقل دانسته است او علی الدوام مراد خود
عقل را ساند ودر پی هوای عقل خود رود وهوای عقل در کسب اینها هست
بتشخیص تأثیرات افلاک انجم وحوادث عالم او نجاحیات ایشان وامراض
وبحث قدیم وحادث وجواهر وعرض ومانند اینها که تعلق بخط عقل دانسته
است باشد واعتقاد او آنست که هیچ کاری بی علت نشود وهیچ مرضی که حادث
شود از اعضای ناموافق وبی احتیاطی داند وهیچ مهمی ومطلبی را جز عقل وتدبیر
وکوشش امکان حصول اند او کاری بموهبت الهی ندارد اینچنین کس را
حکیم گویند که او غافل از ارادهٔ وقدرت خدایتعالی است قوله صلوٰة الله
وسلام علیه حدیث ومن عرف ربّه بالقلب فهو صدیق یعنی کسیکه
پروردگار خود را منتهی بدل دانست کس او صدیق است وعلی الدوام مراد خود
دل را ساند ودر پی هوای دل رود وهوای دل در کسب اینها هست بطاعات
وعبادات وحسنات وکم خواری وکم گوئی وکم خوابی وتنهائی وعزلت وذکر
مراقبه همیشه مشغول باشد اینچنین کس را صدیق یعنی صادق گویند زیراکه
طریق صواب بروی ظاهر گشته است قوله صلوٰة الله علیه وسلام حدیث

ومن

ومن عرف ربّه بالروح فهو محقق یعنی کسیکه پروردگار خود را منتهی
بروح دانست پس او محقق است او علی الدوام مراد خود روح را ساند
ودر پی هوای روح رود وهوای روح در تحقیق اوصاف صفات اوست
باوجود حاصل اعمال صدیق او علی الدوام مراقبه شناختن باوصاف روح
کرده روح را دریابد که با جمیع ذرات عالم از عرش تا تحت الثری محیط ومنبسط است
روح مقید نیست هرجا که تصور کند خود را آنجا بیند او باچشم کاری ندارد اینچنین کس را
محقق گویند زیراکه حقیقت عالم ملکوت که عبارت از عالم باطن است بروی ظاهر گشته
است قوله صلوٰة الله وسلام علیه حدیث ومن عرف ربّه بالسرّ
فهو عارف یعنی کسیکه پروردگار خود را منتهی بسرّ دانسته پس عارف اوست
ومراد خود کشف سر را ساند باوجود حاصل اعمال صدیق ومحقق او علی الدوام مراقبه
شناختن سر کرده وسر همین عالم عالم ظاهر را دریابد که عالم ظاهر خود کشش سرّ است
زیراکه حقیقت عالم ظاهر بر هیچ بشیری مکشوف نیست الحق شدت از ظهور خفی یعنی
خدایتعالی از بس که ظاهر است پنهانست وهو الظاهر وهو الباطن یعنی اوست
ظاهر اوست باطن از ذرا وضاد اجسادنا اجسادنا ارواحنا یعنی ارواح
باجسام ماست واجسام ما بارواح ما است محیط ومحیط را اولین مشاهده

کند کاری با غیری آدالد باوجود دریافت حقیقت عالم ظاهر همیشه بریک حال ماندن

با خلق در معاملات خطاب کند و خلق را غیر نبیند برین تقدیر هنوز وهم با و باقی

بود و هم خفی را گویند بعد از کشف سر مکشوف گر اینچنین کس را عارف را گویند که

حقیقت عالم لدن بودی روشن گشته است قوله صلواة الله وسلامه علیه

حدیث وَمَنْ عَرَفَ رَبَّه بالخفی فهو موحد کامل

یعنی کسیکه پروردگار خود را منتهی بخفی دانست پس او موحد است و کسی منتهی

خفی داشت او مراد خود کشف خفی سازد باوجود حاصل اعمال صدیق و محقق

و عارف او علی الدوام مراقبه شعور و استغراق لشناختن گردد و خفی را

همین صفت وهم دریابد که وهم سلطان الحواس است و صفتی از صفات

غالبه است چون چنین کشف بیقین غالب آید وهم مغلوب گردد سیر الی الله

که میان صوفیان مشهور است باتمام رسد و مرید صاحب یقین که در وحدت از

تحت امر برون آید بلکه امر از خود داند زیرا که آگاه کشف حقیقت حکمت شرع

محمدی بعد از کشف خفی ظاهر گردد و تا ظاهر نگردیده است طالب حق بچنین

مفسدها مبتلا گردد و این کشف در سیر فی الله میشود اینچنین کس را موحد

گویند که وهم باو نمانده است و صاحب وحدت و یقین گشته است

قوله صلوة الله وسلامه علیه حدیث ومن عرف ربّه بربه فهو مومن

کامل یعنی کسی پروردگار خود را بخود دانسته پس او مومن کامل است و کسیکه

منتهی پروردگار است او مراد خدا را سازد و در پی کسب تخلقوا

باخلاق الله رود یعنی خو گیرد بخوی خدا ای متصف شوید بصفات

خدای باوجود حاصل اعمال صدیق و محقق و عارف او چون خدا علی الدوام

مراقبه باستغراق در شعور شناختن اخلاق خدا باشد و اخلاق خدا را

همین اسماء حسنای او شفای دریابد و متنبه گردد که حیات ابدی و تنعم و

جاوید که موعودات و البته باتصاف همین صفات است برین تقدیر

در پی تحصیل اسماء و حسنای او گردد زیرا که عالم کسب همین عالم است

اما معرفت جمع حقیقی که حدیث قلب المومن بیت الجمع آمد یعنی حدیث

الجمع جمع المساکین فی قلوبهم بدانکه سوی معرفت حقتعالی

در دل جمع حقیقی حاصل کردن نه هر کس و همه کس باشد اما چون معراج قلب

جمع الهی در دل آید از کثرت تلاوت حفظ قلوب اطاعت باطن سالک

صادق بجمع الجمع رسد جمال آن جمیل در جمع ابدی حاصل آید و جمال حقیقی

روی نماید سالک شایسته اسرار محبت بود از شیخ سعدی شیرازی

رحمه الله چهار سوال پرسید یعنی بیعت چیست و اراده چیست و پیر چیست
و مرید چیست شیخ سعدی فرمود بیعت آنست مرید گرفتن و پند نصیحت
فرمودن و مرید را اطاعت متابعت پیر عمل کردن و اراده آنست حدیث
الارادة ترك العادة یعنی از عادت قدیم اعراض نمودن و نصیحت
پیر و مرشد قبول کردن و دایم الحال در یاد حقتعالی بودن شرط است و پیرا
بدانکه نظر باطن پیر و مرشد در یافتن سخنهای معنی رموز ذات پیوستن پیوستن
آن حقیقت از ترتیب آئینه دل مرید مرده دل تلقین ارشاد استفهام معانی
حرز به صلاح باطن صیقل زدن از کثرت تلاوت حفظ قلوب آینه دل مرید
زنده دل گردانیدن طالب را باید که در علم موجودات دل خود را بینا گرداند
در دل خود هیچ وجود را موجود نه بیند و نداند ان را واجب الوجود وجود چهار اند
واجب الوجود و جایز الوجود و ممکن الوجود و ممتنع الوجود حق سبحانه تعالی
واجب وجود است زیرا چه او را ابتدا و انتها نیست همیشه موجود است و کل
منظورات را جایز الوجود گویند زیرا چه ابتدا و انتها معلوم است و کل معلومات را
ممکن الوجود گویند زیرا چه در علم معلوم اند و ممتنع الوجود ایزا گویند که خدا یرا
شریک نیست طالب را باید که همیشه اوقات را مع الله صرف کند فنا یعنی بیرون شدن

از ذات خویش کننده در وجود مگر خدا ای عزیز چون طالب بعنایت جلال الله
و جمال الله برسد و بینا گردد که مرکب جمال الله است پس باید که خود را در جلال الله
گذار کند تا در جمال الله نسبت گردد پس بفضل الله آفتاب جلال است بر دل طالب
بتابد و تابش کند تا آنکه و کل الوجود غیر الله منسوخ گردد محبوب و مطلوب خود را
در ذات خود به بیند طالب وقتیکه غیر خدا نبود آنکه مع الله باشد صفت عبد الله
گردد هر شی را معاوضه است پس معاوضه ذات باریتعالی ذات بنده است
تا که از ذات خود نشود بذات بذات الله نرسد مثنوی دل تو مصفا
شود چون مرات نماید دران ذات حق با صفات . بود ذکر قلبی مراو را
دران بدل گویدش الله الله نهان حضوری حق غالب آید برو خصالات
مذموم باید درو بگردد ز وسواس ابلیس دور چو دایم بذکر الله باشد
حضور کند زهد تقوی با مر خدا براهش کند خویشتن را فدا که کسی تیغ که
بر سر او زند ز حق داند آن فعل بر سر نهد ز حق داند آن جمله را نیک و بد
چو تسلیم گردد با مر خدا بجز حق نه بیند کسی در میان که بجز فعل حق نیست اندر
جهان براه حقیقت چو سالک رسید براه دل روح قدسی بدید دران دم
شود عاشق روح خویش بود دمبدم عشق وی پیش پیش یکی بنده

شاه درویش را که در وفا راه در خدا خویش را چنان شد فدا همچون آهن بنار
که نماید آهن بجز نار نار بفرمود ازان قسم بادی قضات که خود را فدا کرد بوده
بذات درین راه کشف و کرامات بود جلالت درینحال غالب بود چنان
عشق آتش عشق دارد نهان که سوزد ز قهرش دو بند و جهان ز کافور
صندل بود توده دیگر چه نابروی افزوده کند چو از قهر مرکان بران
بسوند همه توده دریک زمان چنین جزبه اندر حقیقت شود نباید که
سالک درینجا شود که از عشق اول جلالیت است بر وحال آخر جمالیت است
که مر مبتدی را چنین است حال شود بیشتر تا بباید کمال چو عاشق بدان
روح باید ثبات به بیند رخ روح عین عیکس ذات بران ذات چون چشم
عاشق شود بتسلیم آنذات سر در نهد ز مستی و جزبه شود هوشیار
ز حال جلالت بباید قرار چون در عاشق آید جمالت پدید درین دم بجز دست
منزل رسید درین منزل عاشق کند از جلال دل دشمن نرم و دشمن بود بر جمال
اگر بر درختان خشک آن نظر کند جمله از وی شوند تازه تر و گر آن نظر سوی
بستان کند همه غنچه ها را گلستان کند مر او را بود دوست دشمن یکی نباشد
از و هیچکس را شکی چو عاشق گهی مست و گه هوشیار گهی حال خندان گهی زار زار

بهرحال شاکر بدان و بدین کرے انگو بد چنان و چنین که بفروشند از کس
بجان غلام چنان کرد از خود جدائی را حرام اگر بر صف عابدان در رده
بهمراه ایشان چو عابد شود کند آنچنان خویش را فدا که نماید این عالمی
جز خدا چون عاشق نظر کرد از هر طرف رخ وی به بیند بهر سو طرف
شود ذات عاشق همه یک نظر ز هستی معشوق یابد اثر کند چون نظر باز
در سوی خویش کسی را نه بیند بجز روی خویش نه بیند بجز خویشتن اندر میان
بلفظ انا الحق برارد زبان بلاهوت منزل چنین است حال بعاشق چو
از عشق یابد کمال سوی الله را کرده بر خود حرام نتازد بجز عشق وی
صبح و شام درینجا نماند فراق و وصال نه ظاهر نه باطن جلال و جمال نه امکان
گفت و شنیدن بود رسیدن بدیدن چشیدن بود درین مضمون
حضرت شاه برهان الدین در شمایل الاتقیای خود فرموده اند علم از سر قلم خیزد
از وجه خیزد علم آن علم است که الله بر دل بنده ریزد یکی هفتاد سال علم
آموخت او را چراغی بفروخت و یکی در همه عمر یک حرف همدران بسوخت
طلب العلم باطن فریضه و هو من اعمال القلوب و هو علم نافع شریعت
استقامت یافتن بر اوامر ترک هوای است و طریقت اسنا است

بذکر نامتناهی است و حقیقت مداومت نمود در نفی هرچه غیر خدائیست
دل عرش اعظم است مراورا دران ببین قال الله تعالی فَوَیْلٌ
لِّلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَن صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ یعنی وای بر نمازکنندگان
که از نماز غافل باشند چنانچه تن در نماز استاده و دل در اندیشهای
دنیوی وکالا یعنی باشد تو درون نماز میخوانی سجده که بر پیشانی بر زمین
نهند و دل بر جانب بکردد این سجده بسجود نرساند بلکه مردود و تکرواند
نماز اندک با حضور دل افضل است از نماز بسیار بی حضور باطن دریاب
حدیث مبارک وارد است که لا صلوة الا بحضور القلب سفر
بر دو نوع است یکی بتن و آن از موضعی بموضعی رفتن است و اینطایفه
بسیار اند دویم سفر بدل است که شخصی بر یکجا نشسته باشد و گرد جهان
بگردد اینان اندک اند را بنشین و سفر کن که بغایت نغز است بی زحمت
پا گرد جهان گردیدن خلوت بر دو نوعست ظاهر و باطن خلوت ظاهر آنکه همه عمر
خلوت بگذاری انجا تن آری و خلوت باطن آنکه اندیشه غیر از دل نشوی و جز
با حق سخن با دیگری نگوئی عزلت خاص است که میان خلق باشد و بازار گردد
اما دلش با حق مشغول بود و از خلق خبر نبود و در دل محبت خدای جای گیرد

ودران

و دران خلوت و عزلت کزینند و جمله مردان ان است که درویش ظاهر میان خلق
باشد و باطنش مستغرق انوار صفات الهی بود چنانچه اوازخود و غیری بنود
عالم همه گشتم جهان هیچ ندیدم   اکنون همه دیده ایم چو در گوشه نشستیم یکروزه
صحبت واصل بهتر از مجاهده صد سال شب رفت حدیث اندکی کن یک را
ممکن دور انکی کن خاموش بودن در فکر نیکوست و اگرنه سهو و غفلت باشد
و هر که چهل روز شب از مرشد شغل گرفته زبان را خاموش گرداند زبان باطن او
بحکمت گویا شود مگر سخنی دنیوی ضرور باشد سخن بر بند اگر خواهی دولت اسرار
بکشاید زبان کردار تا با تو دل تو در سخن آید   اگر باشد ز معنی رنگ بوئی
نباشد رنگ بوی از گفت گوی چهارم ذکر استیلا است که بر دل مستولی
شود تا نه ذکر ماند و نه ذاکر همون ماند در ذکر کلمه طیب نفی و اثبات مرکبست
لا اله نفی باطل را و آنچه سوی الله است نفی میکند الا الله اثبات ذات باریتعالی
است و گر اذکر هو بر دل و جان مستولی شود دولت دو جهانی موثر است
و سعادت جاودانی اورا رو نماید که انا جلیس من ذکرنی رامباش
مستی از حق که تا انیس شوی اگر بیاد شن مستی یقین جلیس شوی شب و روز کن رورا
اندر کارش چندانکه شوی تو محروم اسرارش بهشت را بدوستان آراید و

دوستان را بدل و دل را بخود دان محل وحي است و خانه علم و کنج حسن و هدایت
و خزینه روح گاه در قدس رود گاه در انس و گاه در قدرت رود و گاه در عظمت
و گاه در ارادت رود و گاه در ولایت گاه در قدم فاني است و گاه در ابد باقیست
و گاه در عبودیت و گاه در ربوبیت گاه در جلال و گاه در جمال چنانچه
حضرت رسالت پناه فرموده اند قلب مومن بین اصبعین من اصابع
الرحمن یقلبها کیف یشاء سر و ایمعنی است و قلب المومن
حرم الله در مراقبه حق را ناظر داني و الله را منظور حق بجان
اندر نهان او جان بدل اندر نهان اب نهان اندر نهان اندر نهان هو
نور ذات الله در روح نهانست روح در دل نهان و دل در قالب نهان
هر که امروز معاین رخ آن یار ندید طفل راست که او منتظر فردا نشد
حقیقت سماع مستمع را بالسماع قیام بلکه مستمع و مستمع یکي نماید و کلام حق از
شجره حقیقتش سر اید او را بهمه اشکال و کلام حق از شجره طور نماید و همه اشیا
چون موسي بحق کلیم آید از چنین از کار شنید این درویش کوید چنانچه قوله تعالی
کر نحن اقرب الیه من حبل الورید و ز ردکان جان جان جان بین
تن تن نیست و امشب ابعز بز چنگ و رباب و دف و ناي در سمع وقت عارف

ناطق

ناطق بخواند و خاکي از سر سر کر بي اختیار ابان نطق از زبان بر میاید
چون ان من شيء الا یسبح بحمده ثابت شود و در سمع مزامیر
بحسن صورت مسبح است چه انکار ماند همه اشیا مسبح بحق اند و مزامیر
داخل اشیا پس محقق بر جواز استماع متفق اند عارف از دف
و چنک و بربط و ناي بیکي شنود ثناي خداي صوفي که ببانک دي
کند رقص آري آن را که در سمع وقت خر کلام حق نبود آنچه شنود
حق شنود و بحق شنود و از حق شنود بر وکس را مجال انکار نباشد آن
شنیده باشد بیشتر شیخ ما قطب عالم بختیار اوشي
رضي الله عنه سماع در مسجد جامع شنودي که او را اقوال شجره طور
بودي و عاقبت هم از خره آن کلام باستقبال محبوب فرستاد بدانکه
حضرت سماع را ظاهر آنست و باطن است ظاهر آن حرکات مرتبه ایست
و باطن آن غلبات مخفیه آنکه نظر بظاهر کار دارد ان را لهو شمارد چنانکه
معاویه در حالت بو اجد نبي صلي الله علیه و سلم کفت ما احسن لعبکم
یا رسول الله و آنکه بباطن آن دارد آن را واجد انکار د چنانکه مصطفی
صلي الله علیه و سلم جواب او کفت منه یا معاویه لیس بکریم من

لم يهتز عند سماع ذكر الحبيب از اينجا توان دانست كه

حرّت در سماع صفت اصحاب قلوبست علامت حيات قلب آنست

كه در سماع ذكر حبيب در جنبش آيد وا يمعنى در خدا داشته نفى همون مسمع

بوده وهمون مستمع جمال معنوي در صورت ماست كه شد از كم دعاء

سر بوش كرديم ساقيا درده شرابي كه شراري آتش است چون

خم مي ديك دلها آيد از كرمي بجوش سمع سه قسم است عام وخاص واخص

عام سماعي بطبيعت شنود واين مخلصي است وخاص بدل شنود وآن طالبي

است واخص بجان شنود وان مجي است بعضي را سماع حال غالب مي آيد

چنانچه تميز نمايد وبعضي را با آنكه حال روي داد مغلوب نمي شود واين كمال است

قال ذوالنون مصري السماع رسول الحق هر كه بحق شنود محقق باشد وهر كه

بنفس شنود زنديق باشد زنده دلان مرده تنا را رواست

هر كه چنين است مراد را خطاست اگر بنده بصفت موجودي متجلي شود

چون شيخ جنيد كويد ما في الوجود سوى الله اگر بصفت واحدي

تجلي كرد چون شيخ ابو سعيد ابو الخير كويد ليس في جبتي سوى

الله اگر بصفت قايمي بنفس متجلي شود چون بايزيد كويد كه سبحاني ما اعظم

ثنائي

ثنائي اما معنوي آنست كه دلالت كند بر معني زيادة بر ذات آن هست است

چنانچه علم وقدرت وبصر وسمع واراده وحيات وكلام ذاكر بصفت متكلمي بر بنده

متجلي شود آن بنده هر سخن كه كويد از حق كويد چنانچه از حضرت رسالت فرموده اند

قول الحق ينطق على لسان عمر اينجا صفات ذات افعال جمال الله بود

پس صفات ذات افعال جلالي هم شنود قول خواجه ذون مصري صحبت

مشاهده آن بود كه در باطن بنده غيري نماند قوله تعالى الله نور السموات

والارض وجود زمين وآسمان حقتعالى مقتدر او معاينه جمله موجودات آيد

يعني الله نوره مصدر الانوار اينجا نه غرش دنياي نه غرش آخرت اينجا

نه اين وآن جز نور ذات حق ميان او وتو اين هر دو صفت هست حجاب

ولي كجا هر كسي ازين كذرد آنرا كه در تحير كردند مبتلا جز روي او است در نظر

هيچ نايد اهل تحير هيچكس سخن نكويد جز با او ست سخن نشنود ودر خبر هست در غير

بكير دانكس كه بعالم تحير غرق است در هر چه نظر كند بود او ست حضور قوله تعالى

نحن اقرب اليه من حبل الوريد ومفهوم معاني اين آيات آنست

كه حقتعالى همه وجود موجودات بذات خود موجود است مكتوبات عين القضات

اول نفي است بعده اثبات اثبات محو شد محو محو اينجا لقاي روي دهد آن لقا

هم حجاب بود چنانچه امام سرمدي هزار بار خدا يتعالى را ديد در خواب هزار بار
كفت كه از زوال ايمان ميترسم و هزار بار فرمان شد ميان سنت و فريضه
بامداد چهل و يكبار بكو يا حي يا قيوم يا بديع السموات والارض
ياذو الجلال والاكرام يالا اله الا انت سبحانك
اسالك ان تحيي قلبي بنور معرفتك ابدا يا الله يا الله ميان
تو بروردكار هيچ حجابي نيست اكر حجاب بودي الم ترى بنور مودي حجاب
همين توئي اي دوست حجاب توكس نيست تويي دا اندر ده تو خارجي
نيست توئي در كنج شمار نج شما آيد افسوس خود كنج شما برده شما آيد
در صورت بصورت معشوق به بيند هم خواجه هم قبله هم كعبه شما آيد وحدت
بر دو نوع است كثرت چنانكه ذات تو يكي است ولي اعضا بسيار دارد و هرچه
در اشيا و موجودات و مخلوقات را معدوم داني و نفي كني و در اقوال و در افعال
خود را از ميان دور كرداني آنكاه وحدت صرف شود و ما رايت شي
سوى الله و از بمعنى است توحيد رخ خود نمودن كيرد كو نين ربود خود
ربودن كيرد قلب العارف حرم الله حاجت ز كعبه خواست جهاني
بر درش ايد ز بهر حاجت خود كعبه دمبدم چون قبله بجز جمال معشوق نبود عشق آمد

و محو كرد هر قبله كه بود دل آدمي در آفرينش همين اينه ساختن تا آينه روشن
از و آيد اكر نيكو نكاه داري كند روي همه عالم در وي نمايد هر لحظه و هر لمحه از عالم
غيب بر دل بنده ندا مي آيد كه زنده آن دل است كه در و محبت و اشتياق
مالسيار است هر كاه كه دل زندكاني نيافت نيز قالب بصفت دل موصوف
شود او را حيات ابدي ازلي فرمايند و از موت ايمن كردد زهي هر
عالم و از خويش ناكردي كم مجال فكرت ذاتي بباطنت نهند دل و جانم
بتو مشغول نظر در جيب و راست تا ندانند رقيبان كه تو بيني حضرت
بابا عاشقان هادي شيخ سعدي ميفرمايند دل هميش توام ديده
بجاي دكر نهم تا خلق ندانند كه ترا مينكرم چنانچه امير المومنين علي كرم الله وجهه
فرموده اند عرف الله بالله شيخ بركت سر عين القضات فرموده اند والله
ماعرف الله الا الله عارف آنست هر لطف و قهر كه بدو رسد از حق
داند غير را در ميان نه بيند كر كز ندت ز خلق مرنج و نه راحت رسيد
ز خلق و نه رنج از خدا دان خلاف دشمن دوست كه هر دو در تصور او ست
كرچه تير از كمان همي كذرد از كماندار بيند اهل خرد تا مرد ز خود فاني
نشود مطلق اثبات نفي او محقق نشود خودي را دفع كند بحق كه صورت آدم

عالم معانی است و جمیع کون را بوجود حق محو بیند موجودات را در ربوبیت او معدوم
داند السمیع بسمع والبصیر ببصرت الهی بحیات معنی قوله تعالی قل الروح من
امر ربّی اهل معرفت داند روح از امر است وامر خدا ارادة وقدرة است
قوله تعالی انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون اینست
دل مقام تجلی ربانی او بوستان جاودانی است تخم ایمانست وثمره محبت وشجر عشق
معرفت و بمعنی بزرگ وسیع تر از عرش است زیرا چه محل منظر حق است
حدیث قدسی لا یسعنی فی الارض ولا فی السماء وانما یسعنی قلب عبدی المومن
دل مومن بیت المقدس مراد جانانست   سالها در پی مقصود بجان گردیدیم
دوست در دل ما گرد جهان گردیدیم   آن نافه را که جستی هم با تو در گلیم است
تو از نسته گلیمی بوی از ین نبردی در کلمات قدسی آمده است انا فی قلوب المخلصین
یعنی من بدلهای مخلصان قریبم هرگاه اخلاص سبب قریب طلب اخلاص بر طالبان حق
فرض باشد پس معنی خالصا مخلصا آنست دل هر که از یار کونین فارغ باشد جز حق غیر را
در دل جای نداده مخلص خالص بود سمع رسول الله عن جبرئیل سمع جبرئیل عن الله تعالی
حدیث الاخلاص سرّی من الابرار الی اخر الحدیث یعنی اخلاص
سری از اسرار منست که امانت نهاده ام در دل دوستان خود قول ذو النون مصری

الاخلاص وهو عمل الجوارح یعنی اخلاص عمل قلب است بهتر از عمل
جوارح بغیر اخلاص مخلص نشوی تا تو مخلص نشوی از دیدن اخلاص خود از ظاهر
و باطن اخلاص آنست که خلق را از برداری یعنی بوجود واجب الوجود جمیع
موجودات را محو دانی نرسی بشیخ با حق نرسی زیرا که میان شیخ و حق نیست
دوئی را گدائی کن که از ما گدائی یافتم قول محقق تجرید از خود باشد و تفرید از
ما سوی الله مجرد شد از خلق از خلق نادیدن حضرت و منفعت از این نسبت
منفرد گشتند از خود انچه دون خداست نشان مردان است   روز خودی
هر دو جهان دست نشوی آنگاه بدست نشسته دارین در میزان تجرید هر چه
امروز داری از آن باز آئی تفرید آنکه در بند فردا نباشی چون ذاکر از ذکر الله
خالص دل است بذکر روح رسد که از هستی خود نیست شود از تمام اعضای او
ذکر هو هو بر آید اینجا اگر انا الحق ولیس فی جبتی سوی الله و
ما اعظم شانی گویا باشد   قبای زنده تن را چون پاره پاره کنند
شود مشرف تشریف خلعت عبدی نماز نماز اجابت دعا و صاحب
باوقات در بین العشا نیم شب چهار رکعتی بیک سلام در رکعتی چهل بار
سوره فاتحه خواند بعد از سلام رخساره راست را بر زمین نهد چهل بار

کوید یا حی یا قیوم بعد از رخساره چپ نهد و چهل بار کوید وعنت
الوجوه للحی القیوم و حاجت خواهد مجربست   هر کس از در تو حاجتی میخواهد
من آمده ام از تو ترا میخواهم   دیده غیر خدا بر دوختن غیر حق را اندرین ره
سوختن ای برادر غیر حق خود نیست کس اهل معنی را همین یک حرف بس
درین مضمون بزرکان کفته اند ذکر زبان دل را بمذکر حاضر کند و ذکر دل روح را
بمذکور حاضر کند و ذکر روح سر را بمذکور حاضر کند و سر در حضور انا کوید و در غیبت
هو   آنکس ز عشق تا بیک رو شود   بود و نهان ز عشق چون میشود موی
در مرتبه حضور کوکه انا در تفرقه غیبت هو کوی شود هر کاه کر چیزی در چیزی
نمود میشود ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیکر و مظهر دیکر است ایضا آنچه
نمود میشود از ظاهر در مظهر شبه و صورتست نه ذات و حقیقت الوجود حق و
هستی مطلق که هر جا ظاهر است عین مظاهر است و در همه مظاهر بدانکه ظاهر
است   کویند که دل آئینه آئین عجب است   در روی رخ شاه دان
خود بین عجب است   در آئینه روی شاه دان نیست عجب خود شاهد و خود آئینه
خود این عجب است   این آئینه را داد جلا صورت تو یک آینه داد
کن دید بصورت تو نی نی که ز لطف در همه آئینه ها خود آمد بدید نه صورت تو

رباعی

هستی که ظهور میکند در همه شئ خود هر که برین مجال وی با همه می او بر سر
می حباب را این کرچه نشان می وی بعد اندر وی و وی در وی می   ترا
بد و ست بکویم حکایت می پوست همه از وست اکر نیک بنکری همه اوست
از وست جمله بد و نیک لیکن آنچه بدست از آن بدست که از ماست چون از وست نیکوست
کر تو مستی مرد کلی کل به بین کل طلب کل باش کل شو کل کزین   آن پایکاه
اعظم در بسته بود محکم بو شید دلق آدم باکا بر در آمد   صانع ز لطف
خویش اظهار کرده اب و کل را قابل دیدار کرد   هر طالبی که خواهش مشاهده
رویت الله کرد کند هرکز نتوانی دید تا که پیش اصل طبعی نمیری باید که پیر الجوید
تا بمقصود رسید   هر که او عاشق شد بر روی پیر از خدا هر کز نشد نعمت پذیر
نفس و روح و عقل و دل جمله یکیست مرد معنی   کجا اینجا شکیست در معنی
حضرت مسعود بیک فرموده اند —   وجود محض مطلق را بهر جا هر زمان دیدم
بهر سوی بهر کوی بهر مظهر عیان دیدم حضرت جنید از ینجا کفته لا فرق
بینی و بین ربی الا بصفتین وجودنا منه وقیامنا منه
یعنی از نظر شاهد صورتیکه در آئینه مشهود است او را با او در جمال فرقی هیچ نیست
الا آنکه وجودش و قیامش بدو و قول و انا من الله والحق متی آئینه در آینه

ونظر درنظر است — خانه مقصد همه جا روی تست — دان بیقین دیده
تو سوی تست تا بدانی که تو بی تو اوی — عشق تو بود بودم آندم که من
نبودم چون عشق را سبب شد او ردر وجودم معصوم را حقیقت بخود نباشد
تو خود بمن نمودی من در جهان نمودم کفتی بیای بر من تا با تو راز کویم
چون بر درت رسیدم دیدم که من نبودم مسعود خود که باشد تادم زند ز عشقت
این دم تو در دمیدی آنگاه بر کشودم اگر خواهی او را به بینی خود را مبین
لا اله محو است الا الله اثبات یعنی هر کرا محو از خود نبود بحق اثبات نیاید
در نظر عقل تو توئی از ان در بند دوئی اگر خود را ابد ودانی نه برد زمانی نه بخود
در مانی لا یحب الله غیر الله — عارف معروف بمعنی یکیست آنکه خدا را
بشناسد خدا است واین را فهم کنی که صاحب حسنی که مثالش در جمالش
ممتنع بود او را دوستی خود بخود واجب باشد ان الله جمیل یحب الجمال
چون خواهد که ان جمال ممتنع المثال را معاینه کند نظر در آئینه کند بی آینه ظهور ان
ممکن نبود تا آینه آن جمال بپذیرد و آینه را هم بدان وجه دوست کرد بحیثیم و
چون آن جمال در وجه آینه تابد آئینه خود را عین محبوب یابد حقیقت خود هم
ان وجه شمارد او را بدان وجه دوست دارد محبوبه دلش دوستی صاحب

کی

حسن آینه را دوستی آینه خود بخود است لا یحب الله غیر الله این باشد
محو فی محو وطمس فی طمس باشد یعنی محبت را دو نظر است غیرت وحیرت چون غیرت اید
غیر در نظر نیاید و چون بمشاهده جمال حیرت غالب کردد و محبت از شهود محبوب غایب کردد
تا در چشم شهود او نماید که از ان ملاج خبردار چون محب بمحبوب قیام یابد دوی از خود بر ید
از و بدو کوید انا الحق حق بود و چون او را بدو جوید اشارة هذا ربی ازین بر خود
حق بود — ندا کرد و کوس دل هاتف جان که معشوق و عاشق نیست در چشم شهود
هر یک وجود نماند شهد الله انه لا اله الا هو بر خواند پس از وجود قطع کند
عاشق آنست که دیده بود طوفانش تا نماند بنظر هیچ بجز جانانش — چون بنهایة
رسد او ز محمد رسول الله عین لا اله الا الله باشد — تو بر سرم رسیدی و من
رفتم از میان خود سایه کم شود چو رسد بر سر آفتاب بمشهود وجود عین روی نما
نمود — از خود چو جدای یابی صفت از قربت بی نبطش و بی بنطق و بی بصر و بی بسمع
بار یکی آمد و بسیار وجام شخص یکی آمد و بسیار نام — سمع دل من کسی مجوید
آنکس که بهر زمان سخن میکوید آنکس بسمع لطفش شنید از لوح دل از کفته عالم شوئید
یکی بصد سینه ویک روح بصد آینه یک شاه بصد کشور یکماه بصد ایوان آنرا که ز غیر نفس
مقبوض آید بسطش بطرد و بکشاید سر است در بصورت حلق از حق بند کر بکشاید

بخلق حق نماید   روزی ز رسول یکطالب مستغرق بپرسید که این الله کفت بحکم
بعل انسان چون ذات خود برسد تا تصرف صفاتش بتجلی ذاتش خلق بیند چنانکه
صورت آینه از مشاهد مشاهده که دید او دید او بود کفت او کفت او بود آری چون
صورت آینه را صورت اولیست و صورت شاهد را صورت آینه آخر پس وجه اول
آخر بود و چون صورت شاهد ان آینه را باطن پس عین باطن ظاهر بود پس همان
اولست که آخر است و همان باطن است که ظاهر است ایعزیز در آینه وجهیکه از شاهد
مییابد آینه حقیقت اوست شاهد مشاهده را صورت همچنان روح وجهی است
که از جمال رحمانیت در آینه انسانیت هر که از وجه آن جمال نکرد چنانکه صورت شاهد
در آینه   روح در آینه صورت ظاهر و باطن وجه اوست   شنهی را بشناسی کان هم
اول کان آخر اوست   و محققان کفته اند روح را دو عبارتست سراج و زجاج
هر که از و تعلی عبارتی کرده است که از کشف اشارتی آورده از روح زجاجیست
نه از روح سراجی محققان کویند که در بینش نکر سراج الله نور السموات والارض
هزار هزار زجاج است که در همه از وجه عکس یافته یکسراج است پس بقدر بعدد
در روح باعتبار زجاج بودند باعتبار زجاج حدوث او نیز بدین وجه است
هست هزار در هزار آینه افتاد حضرت مولانا روم روح یکی ان تن کشته عدد صد هزار

چونکه بیاد امها بر صفت روغنی کی او را از عالم زجاج دانند بحدوث حدوث
بد اطلاق کند و هر که از عالم سراج داند داند که او جز یکی نیست ایعزیز عکس در نظر
شخص است حرکت سکنت عکس بشخص است و سطق و سکونت عکسش شخص است
چنانکه عکس را بعین وجه آبست همچنان آینه بعکس شهود است چون یکی در آینه
نکرد و آنچه آینه بیند او باشد روح بعین قالب است چنانکه پیغمبر صلوات الله
علیه فرمودند حدیث قدسی که ارواحنا اجسادنا و اجسادنا ارواحنا
که از آن عکس عین شخص است و از آن تجلی یافته بدین وجه او در همه صور یافته
است هر ذره بخود آفتاب یافته هر که در خود فرو شود از دوئی یک تو شود
بلکه خود نما بیخود او شود   ز عین عزت حق آدمی نمودار است چو عکس آب
که از نمودار هست   چو سر روح انسانست نفخنا فیه من روحی نکو بشناس
این نفخه که غافل از که میمانی   مغربی از تو بلوین تو در جمله صور نیست محجوب که
که او را صفت تمکین است تمکین آنست که در حدیث است که الروح راحة
پس او را احجاب نیست برای آنکه او در خود در همه عالم مشاهده کرد   ساقیا در ده
شراب کر شرار آتش است چون خم می دیکه لها آید از کرمی بجوشش حقیقت
روح اینست داند از حق الیقین است   چون روح در نظاره فنا کشت

این بگفت نظاره جمال خدا بر خدا نه کرده ایعزیز در طبیعت هر که از حقیقت اثر
بود مومن باشد و هر کرا بر عین نظر ولی هر کرا بعین عین عیني بر دل که همین
کشت جمالش متجلي زان شمس عکس آینه ام چون قمر بود من رفته ز خود او بسرم سایه
فکنده از سایه او بود که در من اثر بود گر کشف راز دران حال ز مسعود معذور
بدارید که کودکردي بود طالب را باید که اول از آیات سیر کند که الله تعالی در کلام
مجید خود چند جاي خبر داده است از برکت سیران ایمان زیاد کردد انما المومنون
الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم واذا تلیت علیهم ایاته زادتهم
ایمانا کذلك یبین الله لکم الایات لعلکم
تتفکرون هو الذي من السماء ماء لکم منه شراب
ومنه شجر فیه تسیمون ینبت لکم به الزرع والزیتون والنخیل
والاعناب ومن کل الثمرات ان في ذلك الایات لقوم
یتفکرون وسخر لکم اللیل والنهار والشمس والقمر والنجوم
مسخرات بامره ان في ذلك لایات لقوم یعقلون ان في
خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لایات
لاولی الالباب الذین یذکرون الله قیاما وقعودا و

علی جنوبهم یتفکرون بعد از در هفت امهات سیر کند
در ینباب نیز در کلام مجید خبر است وتمت کلمة ربك صدقا
وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم کان
الله سمیعا بصیرا و هفت اسم اینست الله سمیع الله بصیر الله علیم
الله کلیم الله حي الله قدیر الله مرید وتصرف او الله تعالی در صورت عالم بصفات
سبعه ذاتیه است هر کرا قدرت است از اثر ان قدرتست ید الله فوق
ایدیهم هر کرا ارادتست از اثر ان ارادتست وما تشاؤن الا
ان یشاء الله هر کرا علم است از اثر ان علم است قد احاط بکل
شيء علما هر کرا حیاتست از اثر ان حیاتست او من کان میتا
فاحییناه هر کرا سمع و بصر و کلام است همین دان سمع و بصر و کلام است
وجعل لکم السمع والابصار والافیده وقال الله انطقنا الله
الذي انطق کل شيء عین صفات جمع که در صورت انسان است
التصفات الله است تاوي بود که بتجلي آیات ترقي کند بتصرف صفات
رسد واز شهود صفات ترقي کند بوجود ذات رسد واز خود بر بد تا تصرف صفاتش
بتجلي ذاتش بدو بي او در خلق پیدا آید در آینه صفاتش عین صفات حق روی

نماید او ولی بحق گردد ای طفل لطف ایزد بیچون که چون توئی هرگز ندید

دیدهٔ امهاء امهات در کف کاتب وطن دار مدام کرده بین الاصبعین

او مقام نیست در من جنبشی از ذات من اوست در من دمبدم جنبش

مکن و معرفت جمع حقیقی که قلب المومن بیت الجمع آمد یعنی الجمعة حج

المساکین فی قلوبهم بدانکه سوی معرفت حقتعالی در دل جمع

حقیقی حاصل کردن نه هر کس همه کس باشد اما چون معراج قلب جمع الهی در دل آید

از کثرت تلاوت حفظ قلوب اطاعت باطن سالک صادق بجمع الجمعی رسد

جمال آن جمیل در جمع ابدی حاصل آید و جمال حقیقی روی نماید باید که هر کسی

این ده خصلت شعار خود سازد و در دنیا و آخرت کار خود سازد با حق

بصدق و با نفس بقهر با خالق با انصاف با بزرگان بخدمت با خوردکان به شفقت

با درویشان بسخاوت با دوستان بنصیحت با دشمنان بحلم با جاهلان

بخاموشی با عالمان با تواضع ای عزیز در غایت دلها میکوش و عیبها میپوش

و دین بدنیا مفروش یکی راهمت بهشت و یکی راهمت دوست ای من

فدای آنکه همتش همه اوست تمت تمام شد کاتبه عبد المجید

تم تم تم

تم تم

تم

فرزندم بنده الیته خدارا عمیش محوز تکیسی که

۲ز خدا ابنده پرودی

اذا خلفت البنت المرأة وزوجها بعد موتها

بعض جهاز ما التي دفعها الاب اليها فقال الاب دفعت

الجهاز اليها عارية لا ملكا فادعى الزوج الملك فالقول قول الزوج لان

الظاهر الحال هو الدفع على وجه التمليك فلا يصدق الاب الا ببينة عادلة وفي ان البينة الصحيحة ان البينة بينة الاب عند التسليم

الابنة انها وقعت وجوه الاب شيئا ما اليها عارية او اقر بها في نسخة وتشهد الاب على اقرارها ان جميع ما في هذه النسخة ملك لابي

وبيدي عارية فاذا اقام الاب بينة قبلت بينته ودعواه قال الشيخ الامام الاجل الشهيد المختار للفتوى

ان الحكم بكون الجهاز ملكا لان العرف الغالب ان الاب يدفع الجهاز بطريق التمليك الا في بلدة جرت العادة فيها بكون الجهاز

عارية فحينئذ القول قول الاب لكن اذا جرت في بعض الاقمشة كان كل

الجهاز تركة قد تعلق بها حق الورثة هو الصحيح انتهى كلامه ١٢ الكل عارية